مکاتیب فارسی غزالی

بنام

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

گردآورنده

یکی از منسوبان وی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

ناشر: کتابفروشی ابن‌سینا

 - تهران ۱۳۳۳

چاپخانهٔ مجلس

بسمه تعالی

مقدّمهٔ ناشر[1]

نابغهٔ بزرگ وعلاّمهٔ جلیل‌القدر امام زین‌الدّین ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّد غزّالی طوسی (٤٥٠ ـ ٥٠٥) از بزرگترین دانشمندان ایران است که در عصرخود درحکمت الهی وزهد وتوحید ووعظ بی‌نظیر بشمار میرفته و چنان صیت شهرتش در آن زمان سراسر ممالک اسلامی را فرا گرفته بوده که کمتر فاضل یا طالب علمی میتوانسته است اززیرسلطهٔ فکری ونفوذکلمهٔ او خارج باشد یا در مقابل قوّت بیان و حدّت ایمان وقاطع بودن حجّت و برهان او مقاومت تواند کرد .

این سلطهٔ فکری ونفوذکلمهٔ غزّالی تاآنجا دامنه یافت که قرنها بعد از اونیز برقراروباقی‌ماند وسالیان درازمؤلّفات و رسائل عدیدهٔ اومورد بحث ومطالعه وشرح وتفسیر قرارداشت وچون ظهور او درست مقارن بود با دورهٔ جوش وخروش باطنیان اسماعیلی وزمانی که دامنهٔ تبلیغات ایشان بمنتهای بسط رسیده بود وجودش دردفاع ازاسلام درمقابل این طایفه وتزلزل بنیان کارآن جماعت سخت مؤثّرافتاد و همانطور که‌سلف وقدوهٔ او ابوالحسن‌اشعری (٢٦٠ ـ ٣٢٤) بدشمنی با معتزله برخاسته وخود وشاگردانش تیشه بریشهٔ اهل اعتزال زده ونگذاشته بودند که افکارحکیمانه وعقاید آزادمنشانهٔ ایشان بسرعتی که شروع بپیشرفت کرده بود در ممالک اسلامی پایدار ومستحکم شود نفوذ حجّةالاسلام غزّالی وشاگردان ومریدانش در برابر اسماعیلیّه و اهل اباحت بلکه دربرابر سایرملل و نحل اسلامی بجزازاصحاب حدیث و سنّت نیز همین حال‌را داشته است واگرچه این‌حال شاید دردفاع ازاسلام قشری وآراء وعقاید اسلاف وتصوّف وتوحیدی که پسندیدهٔ زاهدان خشک‌مغز بوده تأثیری بسزا داشته ولی

---

[1] ـ قسمتی ازاین مقدّمه سابقاً درشمارهٔ ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران (دیماه ۱۳۳۲) با وصف کتاب فضائل‌الأنام وفهرست فصول وابواب واجزاء عمدهٔ آن با نقل یك نمونه ازمکاتیب‌فارسی‌غزّالی انتشار یافته بوده است .

2269

در عوض مانع بزرگی درمقابل بسط ذوقیّات ورشد آزادی فکردرممالك اسلامی‌شده و از این لحاظ منشأ صدماتی عمده بوده است چنانکه غزّالی خود در عین اینکه در تجلیل معاویه و امثال او تردیدی ندارد و لعن پسر او یزید را جائز نمیداند بحکیم بزرگواری مانند شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا میتازد وتحصیل علم کلام وخلاف ونجوم وشعروعروض ودواوین متنبّی وحماسه وبحتری را تضییع عمرمیشمارد . غزّالی خود مدّعی است که «درمعقولات مذهب برهان وآنچه دلیل عقلی اقتضا کند» دارد امّا باید متوجّه بود که پیش غزّالی غرض ازمعقول وبرهانی کلیّهٔ نواهی واوامری است که قبلاً قرآن وحدیث بآن ناطق بوده واصحاب سنّت و علمای سلف آنها را تأیید کرده باشند . منطق وآراء حکمای یونان واسلام بددینی و«مذهب فلاسفه» است . غزّالی آنها را ملعون میشمارد وپیروان خود را بشدّت ازاقتباس آنها نهی میکند و درامور زندگانی بهیچوجه حاضرنیست مناسبات زمانی ومکانی و مصالح فعلی وعملی مردم را درنظرآرد بلکه هیئت اجتماعیّه‌ای میخواهد که تمام افراد آن «سالك راه خدا» باشند وچنانکه اودستور میدهد بامری دیگر جز تزهّد وتوکّل واخلاص و بندگی حقّ‌تعالی اشتغال نورزند . بدبختانه این مقام اگربرای خود او دراواخر عمرممکن و میسّرشده است برای اکثر مردم عملی نبوده ومقدّمات واسباب‌کاری که رسیدن باین مرحله‌آنها را لازم داشته بجهت همه‌کس فراهم نمی‌آمده است چنانکه هیچوقت‌هم فراهم نیامده وبیچاره غزّالی در حسرت این «مدینهٔ فاضله» که تصویر کرده بوده مرده و یا بتعبیرجامع مکاتیب فارسی او در این راه مجاهدت«شهید» شده است .

بهمان اندازه که ایمان و اخلاص غزّالی دردفاع ازعقاید و افکار خود قوی و صادقانه وهمراه با تعصّبی شدیداست جمود فکر ونداشتن ذوق وحسّ تسامح وآزادی فکرمقام ویرا تنزّل داده ومانع ازآن شده است که اودر ردیف نوابغ درجهٔ اوّل عالم قرارگیرد .

غرض ما دراینجا بحث درجزئیّات تأثیرخوب یابد وجود غزّالی وافکاروآراء او نیست بلکه میخواهیم بطور کلّی بعظمت مقام وی و میزان نفوذی که دراسلام داشته است اشاره کنیم وبگوئیم که این مرد مجاهد با ایمان که زندگانی خود را بخواندن

وفکرکردن وزهدوعبادت وارشاد مردم وخدمت بخلق گذرانده باوجود عمرکوتاهی که یافته تألیفات بسیار از خود بدو زبان فارسی و عربی بجا گذاشته چنانکه عدد نوشته‌های اورا از کتاب و رساله تا نود ونه نوشته‌اند ازجمله درفارسی مهمترومفصّلتر ازهمه کیمیای سعادت ودرعربی احیاءِ علوم‌الدّین است .

کتب ورسائل عربی غزّالی اکثربطبع رسیده وازبعضی ازآنها چاپهای مکرّر وترجمه‌هائی نیز بزبانهای خارجی‌شده ولی‌ازنوشته‌های‌فارسی اوماننده کیمیای سعادت ونصیحة‌الملوك وردّ اباحیّه وذخیرة‌الملوك وزادالآخرة وفرزندنامه ومیزان العقاید ومکاتیب فارسی او تاکنون چیز کمی بچاپ درآمده و چنانکه باید مورد بحث قرار نگرفته است .

نوشته‌های فارسی غزّالی ازجهت سلاست انشاء وجزلت کلام وسهولت عبارت وخالی بودن ازتکلّف وتصنّع از آثاربسیارفصیح و شیرین زبان ماست و اگر از جمیع جهات‌دیگرصرف‌نظرکنیم باز ازهمین‌جهت که‌این آثارمنثورهٔفارسی ازیکی ازبهترین ادوارتاریخی ما بیادگارمانده وبقلم یکی ازبزرگترین دانشمندان ایران تحریریافته شایستهٔ همه‌گونه عنایت واستفاده است .

ازجملهٔ این نوشته‌های فارسی حجّة‌الاسلام طوسی مجموعه‌ایست ازمکاتیب او که آنها را بعد ازوفات غزّالی یکی ازبازماندگانش بالتماس جمعی ازطالبان کلام آن دانشمند گرد آورده و نام آن مجموعه را **فضائل‌الانام من رسائل حجة‌الاسلام** گذاشته است .

نام ونشان وعصروزمان مؤلّف این مجموعه بدست نیامد اما چون اوخود را با حجة‌الاسلام غزّالی « بحبل قرابت وصلت رحم » متمسّك میداند بعید نیست که از نوادگان دختری وی بوده باشد واینکه گفتیم ازنوادگان دختری وی از آن جهت است که از غزّالی فقط چند دختربجا مانده بوده[1] . بعلاوه طرزانشاءوسبك كلام مقدّمهٔ این مجموعه میرساند که آن چندان زمان زیادی بعد ازعهد غزّالی برشتهٔ تألیف درنیامده است .

۱ ـ کتاب تبیین کذب‌المفتری تألیف‌ابن عساکرص۲۹۶ وطبقات‌الشّافعیة سبکی ج ٤ ص ١١٠

از مجموعهٔ فضائل الأنام تا کنون نگارنده بر وجود پنج نسخه اطّلاع یافته است :

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ جامع ایاصوفیه در استانبول درجزءِ مجموعه‌ای از نظم و نثر فارسی بشمارهٔ ۴۷۹۲ که بخطّ نسخ در شهر شیراز بسال ۸۱۶ بدست اسعدبن احمدبن محمّد کاتب استنساخ شده . این نسخه درنهایت امتیاز و صحّت است .

۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بنشانی (فارسی خطّی ۸۹۰) که بخطّ نستعلیق زیبا در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در ۱۳۴ ورق برای عالی پاشا صدراعظم عثمانی تحریر شده وظاهراً مبتنی بر نسخهٔ ایاصوفیه است با تصرّفاتی چند .

نگارنده از روی این دو نسخه عکسی برداشته و در موقع تصحیح و چاپ فضائل الأنام پیوسته بآنها نظر داشته است .

۳ ــ نسخهٔ متعلّق بدوست دانشمند وفاضل نگارنده آقای جلال الدّین محدّث بخطّ نستعلیق بسیارخوش ازاواسط عهد صفویّه .

۴ ــ نسخهٔ متعلق باستاد ارجمند جناب آقای بدیع الزّمان فروزانفر که ضمیمهٔ مجموعه‌ایست بالنّسبه جدید و بعلّت تازگی وسقطات و اغلاط فراوان چندان منتفع بها نیست .

۵ ــ نسخهٔ دیگری از فضائل الأنام در تصرّف جنّت مکان علامهٔ مرحوم میرزا محمّد طاهر تنکابنی بوده است که دوست دانشمند بزرگوار آقای جلال الدّین همائی درموقع تألیف کتاب نفیس غزّالی نامه آنرا تحت نظر داشته واز آن استفادات بسیار کرده‌اند . این نسخه را نگارنده ندیده‌ام و اکنون هم نمیدانم کجاست ولی ازقراری که استاد محترم آقای همائی مرقوم داشته‌اند نسخه‌ای بالنّسبه جدید و مغلوط بوده است .

بنای ما درکارطبع فضائل الأنام نسخهٔ ایاصوفیه است که هم ازسایر نسخ معروفه قدیمتر است وهم صحیح‌تر فقط درپاره‌ای موارد مشکوك بنسخهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نیز مراجعه ودرمقابله از آن هم استفاده شده است .

نسخهٔ ایاصوفیه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۳۷ اشاره کرده‌ایم نامهٔ دارالخلافه راخطاب بغزّالی دردعوت اوبرای تدریس نظامیّهٔ بغدادندارد ، ما آنرا ازروی نسخه‌های

دیگربرداشتیم . البتّه خوانندگان محترم خود دریافته‌اند که غیر از این نامه مراسلهٔ وزیر عراق یعنی ضیاءالملك ببرادر زاده‌اش صدرالدّین وزیر خراسان همچنین توقیع وزیرعراق هیچیك بانشاءِ غزّالی نیست . طبع آنها درضمن مکاتیب فارسی حجّةالاسلام باین تناسب بوده است که مقدّمه‌ای برای بهترفهمیده‌شدن جواب غزّالی فراهم گردد .

ازاین مکاتیب فارسی غزّالی یك عدّه چون حاوی اصول عقاید اوست ودردفاع ازآنها وتقریرمقالات خاصّ وی نگاشته شده کمال اهمیّت را دارد وبعضی دیگر که خطاب بپادشاه عصروززراء وامرا وعلمای آن ایّام است متضمّن فوایدی تاریخی است چنانکه بوسیلهٔ آنها میتوان بعضی نکات مهمّ راجع بترجمهٔ حال خود غزّالی و تاریخ آن زمان را روشن ساخت .

استناد کلی غزّالی دراثبات مطالب در این نامه‌ها همچنانکه شیوهٔ خاصّ اوست درجمیع تألیفاتش بآیات قرآنی واحادیث نبوی است وبقدری در این شیوه راه افراط رفته که هم مطالب وهم آیات واحادیث چندین بارتکرارشده حتّی مضمون بعضی از نامه‌ها که ظاهراً در اوقات مختلف و بهرحال باشخاص مختلف نوشته شده تقریباً عین یکدیگراست ومثل این است که او از بعضی ازنامه‌های سابق خود سوادی داشته و بعدها وقتی که خواسته است بدیگری درهمان زمینه‌ها چیزی بنویسد عین نوشتهٔ سابق را با اندك تصرّفی درآن گنجانده . یك مقایسهٔ سطحی بین مطالب مندرج در صفحات ۱۳ــ۱۵ باآنچه درصفحهٔ ۱۰۵ــ ۱۰۶ آمده همچنین مقایسهٔ فصل اوّل ازباب پنجم (ص ۸۳ ــ ۸۵) با آنچه در ص ۱۰۸ ــ ۱۱۰) بچاپ رسیده این دعوی ما را باثبات میرساند . خوانندهٔ محترم خود میتواند درطیّ همین نامه‌ها ومؤلّفات دیگر غزّالی شواهدی بسیار در تأیید نظرمابیابد .

چاپ کتاب فضائل الأنام بصفحهٔ ۹۰ خاتمه می‌یابد . آنچه بعنوان ضمیمه در طبع فعلی موجود است نامهٔ مفصّلی است از غزّالی در جواب سؤال یکی از شاگردان خود که درهیچیك از نسخه‌های خطّی فضائل الأنام نیست ، ما آنرا که درحاشیهٔ همان مجموعهٔ سابق الذّکر ایاصوفیه وجود دارد از آنجا برداشتیم و بر کتاب فضایل الأنام ضمیمه کردیم تا خوانندگان محترم برمضمون این نامهٔ شیوا ومتین نیز واقف گردند .

بعد از اتمام چاپ این نسخه چنین اطّلاع حاصل کردم که دانشمند معظّم آقای همائی درنظر داشته‌اند که این کتاب را برای وزارت فرهنگ تصحیح و بجهت چاپ حاضر نمایند. نگارنده در دو سال قبل که در استانبول باین کار دست زدم از نیّت آن استاد محترم خبری نداشتم و الّا قطعاً ازاین خیال منصرف میشدم وفضل تقدّم ایشانرا رعایت میکردم.

چون بعلّت مسافرتی که نگارنده درپیش داشتم درچاپ این نسخه عجله شد چنانکه باید مجال دقّت بیشتردرکارطبع آن بدست نیامد و فرصت آنکه حواشی و توضیحات مفصّل برآن نوشته شود فراهم نگردید فقط بافزودن بعضی یاد داشتها در ذیل صفحات و پاره‌ای ملاحظات در آخر کتاب قناعت کردیم. امید میرود که خوانندگان گرامی نقایص را بنظرلطف کامل کنند و خطایا را بعین رضا و صواب اصلاح فرمایند.

طهران خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی

عبّاس اقبال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

و به نستعین شکروسپاس بی حدّ گذشته از حصر وعدّ، سپاسی که آن نهایت سپاس صدّیقانست و غایت مقصد طالبانست و راهبر همهٔ متحیّرانست، سپاسی که آنرا غایت نه، مرآن خدایرا کش بدایت و نهایت نه، خدائی که سپاس وی طراز جملهٔ کتاباتست و آخر دعوی اهل جنّاتست، خدائی که رأفت و رحمت و مغفرت از فضل اوست و سطوت و عذاب و خزی و نکال از عدل اوست، زمام همهٔ خلایق در قبضهٔ قدرت اوست، انجام کار همهٔ سالکان راه در عنایت اوست، بزرگی و منقبت صاحب شریعت صلوات الرّحمن علیه از اصطفا ومحبّت اوست و رستگاری عاصیان بشفاعت وی هم ازکمال رأفت اوست وتخصیص یاران وی بکمال وفضل ورتبت هم ازخلعت اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاءِ عثمان و شجاعت و علم علی ازمقتضای حکمت و مشیّت اوست، يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.

اما بعد چون عنایت آلهی درحقّ امام عصر ومقتدای دهرصدراجلّ زین‌الدّین حجّة الاسلام امام‌الائمّة ابوحامد محمّد بن محمّد بن محمّد الغزّالی الطّوسی اکرمه الله برضوانه ومهّد له فی‌اعلی جنانه وتغمّده بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل وی بدان سبب محلّ انوار آلهی گشته أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و سینهٔ وی چشمهٔ آب حکمت و خزانهٔ اسرار شریعت وانفاس وی صدف جواهر بی نظیر و دُرّ یتیم الفاظ وی عذب تر از ماء زلال و معانیش دقیق تر ازسحرحلال بیت:

درنظر چون لفظ او الزام دادی خصم را — گر بُدی گردون نهادی گردن آن الزام را

عربیّة:

مَعَانٍ كَالْعُيُونِ مُلِئْنَ سِحْراً — وَ اَلْفَاظٌ مُوَرَّدَةُ الْخُدُودِ

همگنان شفاءِ درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علّت از آنجا طلبیدند و تفصیل تریاکهای اکبر که نافعست از زهرکشنده مثل کفر و شرك و حسد و بخل

و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر کـه آن کیمیای سعادتست در تصانیف وی یافتند و مُخّ آن کیمیا و لُباب آن معانی در نامه هائی یافتند کـه وی نوشته است بهر وقتی و بسرّ هر کاری تنبیه کرده و چون حال برین جمله بود بهروقت سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان علّت و ارباب حاجت در طلب نامه و وصیّتهای وی مبالغتها کردند وجدّها نمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند وبواسطهٔ آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاص یابند و آنرا کُحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالتهای وی پراگنده و متفرّق بود ، ما از برای سدّ حاجت و کفایت مهمّ سالکان راه و قضای حقّ اخوّت دین را و تبرّك و تیمّن بکلام آن صدر شهید و تمسّك بحبل قرابت و صلت رحم را آنچه یافتیم از نامه های وی دراین اوراق جمع کردیم و این را کتاب فَضَائِلُ ٱلأَنام مِنْ رَسَائِلِ حُجَّةِ ٱلإسْلاَم نام نهادیم ودرسلك پنج باب آوردیم ومتوقّع ازجود الٓهی آنست که توفیق را رفیق گرداند وسعادت‌را مساعد کند تا این جمع تمام کرده شود وَمَا توفیقي الّا بالله علیه تَوَکّلْتُ وَعَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ ٱلْمُتَوَکّلُون وَالْحمدُ لِوَلِیِّه .

فهرست الابواب

باب اول

در نامه‌هائی که بملوك وسلاطین نوشته

چون صدر شهیدٌ حجّةالاسلام اکرمه‌الله برضوانه در ابتداء عهد ومبدأ ترقّی کار بشهر نیشابور طالب علمی‌میکرد واز تعلیق اصول خویش مختصری بیرون کرده وترتیبی داده و آنرا اَلْمَنْخُول مِنْ تَعْلیقِ الأُصُول نام نهاده درآخر آن کتاب قرب دو تاکاغذ ازمثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمةالله علیه جمع کرده بود از کتاب طهارت ونماز وغصب وسرقه وغیرآن وچیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده وچون جماعتی ازاصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد وتعصّب درایشان بجنبید وجماعتی هم از اصحاب شافعی وازاصحاب مالك رحمهما الله باایشان یارشدند وبروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیك سلطان‌اسلام شدند وبوی انها کردند که حجّةالاسلام درامام‌ابوحنیفه طعن وقدح می کند ومثالب وی جمع کرده و ویرا دراسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه وملحدان دارد وجملهٔ کتابهای‌خویش بسخن ایشان ممزوج کرده و کفر و اباطیل با اسرار شرع‌آمیخته وخدایرا نور حقیقی میگوید واین مذهب مجوس است که بنوروظلمت میگویند ، وچند کلمه از کتاب مشکوة‌الأنوارتغییر وتبدیل کردند و آنرا برسلطان اسلام عرضه کردند ویکی‌را ازمغاربه اغرا کردند و گفتند ویرا که حجّةالاسلام درمالك وقاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است وقطع کرده بخطای قاضی ابوبکر ، تا وی بسبب‌آن تشنیع زدن گرفت ونزدیك‌ارکان دولت تخییلات وتصویرات فاسد میکرد ومَنْ یَسْمَع یُخَلْ ، پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیر گشت وقصد رنجانیدن وی کرد ودرآن حالت حجّةالاسلام را کس فرستاد وبنزدیك خویش خواند . حجّةالاسلام ازشدن امتناع نمود وعذر آن نزدیك وی‌نوشت وبفرستاد و آن اینست :

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد وآنگاه در آخرت پادشاهیی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نیست در اغلب احوال وجملهٔ روی‌زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی‌در آخرت‌بدهد کلوخیست وهمهٔ ولایتهای‌زمین گرد وغبار آن کلوخست ، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت باشد وصدسال عمر را درمیان ازل وابد وپادشاهی‌جاوید چه‌قدر که بدان شاد باید بود ، همّت بلنددارچنانکه اقبال ودولت و نسبت بلند است واز خدای تعالی‌جز بپادشاهی جاویدان قناعت مکن واین برهمهٔ جهانیان دشوار است

وبر ملك مشرق[1] آسان که رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که یك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله . چون ایزد سبحانه وتعالی ترا این‌ساز وآلت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بیك روز بجای توانی آورد چه اقبال ودولت زیادتر ازاین ، وحال دنیا چنانکه هست بدان تا درچشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که نماندی وآخرت کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرّین فانی فکیف که دنیی خود کوزهٔ سفالین فانیست وآخرت کوزهٔ زرّین باقی ، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند . این مثل نیك دراندیشد وهمیشه پیش چشم می‌داردو امروز بحدّی رسیده است که عدل یك ساعت برابر عبادت صد سالست .

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غلّه بسرما وبی‌آبی تباه شده و درختهای صد ساله از اصل خشك شده وهر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی ومشتی عیال گرسنه وبرهنه واگر رضا دهد که پوستین ازپشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر ازایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند ودرمیان کوهها هلاك شوند و این پوست باز کردن باشد .

این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت[2] چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت، بیست‌سال درایّام سلطان شهید[3] روزگار گذاشت وازوی باصفهان و بغداد اقبالها دید وچندبار میان سلطان وامیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیك هفتاد کتاب کرد پس‌دنیا را چنانکه بود بدید وبجملگی بینداخت ومدّتی دربیت‌المقدّس ومکّه مقام کرد وبرسر مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه

۱ـ سنجر قبل‌ازسلطنت یعنی درایّام امارت برخراسان از ٤٩٠ تا ٥١١ ناصرالدّین وملك مشرق لقب داشت . بعد ازفوت برادرش سلطان غیاث‌الدّین محمدوارتقاء بسلطنت‌بسلطان ومعزالدّین ملقّب گردید.

۲ـ ازاین‌اشاره معلوم میشود که این نامه را غزّالی‌درسال٥٠٣ یعنی دوسال قبل‌از فوت خود نوشته .

۳ ـ یعنی ملکشاه (٤٦٥ ـ ٤٨٥) .

عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود ومال سلطان نگیرد ومناظره و تعصّب نکند ودوازده سال بدین عهد وفا کرد وامیرالمؤمنین وهمهٔ سلطانان ویرا معذور داشتند . اکنون شنیدم که ازمجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن ، فرمان را بمشهد رضا آمدم ونگاهداشت عهد خلیل علیه‌السّلام‌را بلشکرگاه نیامدم وبرسر این‌مشهد می‌گویم ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام‌را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند ودرمملکت آخرت‌بدرجهٔ سلیمان علیه‌السّلام برساند که هم مَلك بود وهم پیغامبر وتوفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه السّلام نگاه دارد و دل کسی راکه روی از خلق بگردانید و بتو که خدائی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده[1] نکند ، و چُنین دانستم کـه این بنزدیك مجلس عالی پسندیده تر و مقبول‌تراست ازآمدن بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی‌فایده است و این کاری است که روی درحقّ تعالی دارد ، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود ، فرمانرا بضرورت منقاد باشم ایزدتعالی بر زبان ودل‌عزیز آن راناد که فردا درقیامت ازآن خجل نباشد وامروز اسلام را ازآن ضعف وشکستگی نباشد والسّلام .

فصل ، چون این‌نامه برملك اسلام عرضه کردند عقیدهٔ وی‌ازآنچه بودبگشت و گفت‌لابدّاست که ما اورا ببینیم وچون وی بمشهدمقدّس‌رضوی‌است‌علی‌ساکنها‌السّلام ولشکرگاه بتروغ‌است[2] ومسافت نزدیك وآمدن آسان ویرا بهرحال حاضر بایدبود تا ویرا ببینیم وصفای اعتقاد وی بدانستم وحاسدان ومتعصّبان ویرا زجروتعریك کنم ، ودراین حال‌جماعتی‌ازمتعصّبان وی ازفحول‌ائمّه بلشکرگاه جمع شده بودند ومیگفتند که او راتکلیف باید کرد تاحاضرشود تابا وی مناظره کنیم وسخن‌وی‌بشنویم و وی‌از عهدهٔ سخنهای خود بیرون‌آید والبته ویرا رها نکنند که پیش‌سلطان شود که وی درساعت سلطان را بمنظر ومخبر وسخن خویش‌صید کند . پس‌دراین حالت جماعتی ازائمهٔ طوس برخاستند وبلشکرگاه رفتند ومجمعی‌ساختند ومتعصّبان‌حجة‌الاسلام‌را حاضر کردند وائمهٔ‌طوس گفتند که ما شاگردان وییم اگر کسی‌را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد درسخن وی القا باید کرد تا حلّ آن کرده شود پس اگرما

۱ ـ نسخهٔ جدید : پژولیده .

۲ـ نسخهٔ‌جدید : بنزوع، ظاهراً صحیح بتروغ‌است یعنی درتروغ وتروغ‌همان محلّی است که درجنوب مشهد برسر راه این شهرونیشابور واقع شده و امروز آنرا طُرُق میگویند ومینویسند .

عاجز آییم بوی نویسیم وشرح وتقریر آن ازوی درخواهیم تا آن اشکال برداشته شود امّا شما را اهلیت ومنصب آن نباشد که ازوی مناظره خواهید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنها بشنیدند مبهوت گشتند وبار دیگر باسلطان گفتند که اومردی[1] ناموسی است و این ناموس وی آن وقت ظاهر گردد که باما مناظره کند . سلطان اسلام گفت معین‌الملک[2] را رحمة‌الله علیه که لابد اورا الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود وماسخن وی بشنویم پس اگر بدان حاجت بود که مناظره کند ویرا مناظره فرمائیم و باعزاز تمام او را باز گردانیم پس معین‌الملک کس فرستاد بمشهد و گفت لابد ترا حاضر بایدبود ، وی بحکم فرمان بلشکر گاه رفت ودروثاق معین بنشست تا معین‌الملک ویرا نزدیک سلطان برد . سلطان چون ویرا بدید برپای خاست ودربر گرفت وبر کنار تخت بنشاند وحجّة‌الاسلام را رحمة‌الله علیه استشعار میبود ، مقری اسعد با وی بود ، گفت بیار آیتی از قرآن ، مقری برخواند اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ ، حجّة‌الاسلام گفت بلی وآن خوف بکلی از او برخاست وسخن آغاز کرد واین فصل درپیش سلطان بگفت :

فصل من مقالته وقت حضوره عند ملك الاسلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العَالَمِینَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وَلا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ ، بقای ملك اسلام باد . عادت علماء اسلام چون بمجلس ملك اسلام رسند آنست که فصلی گویند مشتمل برچهارچیز : دعا وثنا ونصیحت و رفع حاجت . امّا دعا مذهب من آنست که بشب تاریك درخلوت خالی دست برداشتن وبا حقّ تعالی درسرّ مناجات کردن اولیتر ، که هرچه برملا بود بریا آمیخته بود ودرحضرت حقّ سبحانه وتعالی هرچه خالص نیست و بی ریا مقبول نیست . امّا ثنا این سخن هم لحنستّ که آفتاب سخت بی‌نیازاست از آنکه ببلندی و روشنی وی بانگشت اشارت کنند لَقَدْ غَنِیَتْ ذُکَاءُ عَنِ التَّعْرِیفِ جمال چون بغایت کمال رسد بازار مشّاطه بشکنند

---

1 ـ نسخه جدید اضافه دارد : غیور .

2 ـ غرض ازاین معین‌الملک تاج‌المعالی ابوالقاسم مؤیّدالدّین علیّ بن سعیدعمیدی بیهقی نایب‌فخرالملک وزیرسنجراست که بعد از قتل این‌وزیردرسال ۵۰۰ بازهمچنان درعهد پسرش صدرالدّین محمّد باین مقام باقی‌بوده است .

و دست مشّاطه بی‌کار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونه بالا دهند حضرتی را که هرچه درجهان بالا و بلندی و رفعتست کسی را آن خلعتیست که از غلامی ازغلامان آن حضرت یافته است، پس مهم‌ترین نصیحتست وعرض حاجت‌بس . امّا نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ننویسند و وی گفته است تَرَکْتُ فِیکُمْ واعِظَیْنِ صَامِتاً وَ نَاطِقاً اَلصَّامِتُ اَلْمَوْتُ وَالنَّاطِقُ اَلْقُرآنُ ، نگاه‌کن تا این نصیحت کن خاموش بزبان‌حال چه میگوید ، مرگ خاموش چنین می‌گوید که هر آفریدهٔ بدانید که من در کمین شما ام و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهی که نمودِ کار و دست‌کاری وعمل من بینی باهمه‌تان بگفته ام که با همه چه خواهم کرد ، ملوك باید که در ملوك گذشته نگرند و امراء ماضی سلطان ملکشاه و آلپ ارسلان و طغرل از زیرخاك بزبان حال می‌گویند که یا ملك ویا قرّة العین ، ای فرزند عزیز زنهار زنهار که اگر بدانی کـه ما فرا سر چه‌کار رسیدیم و چه‌کارهای هول بدیدیم هرگز یکشب سیرنخسبی ودر رعیّت تو یك گرسنه ، و بکام خوش هیچ جامه نپوشی ودر رعیّت تو یك برهنه ، وهیچ خزانه ننهی مگر آنکه روز قیامت برتو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ همه کردار خود را ذرّه ذرّه بازخواهی دید . ودر خبراست که شب و روز بیست وچهارساعت‌است و برهربنده عرضه کنند اعمال وی برصورت بیست وچهار خزانه یکی بیند پرضیاء و نور وآن ساعت عبادت و طاعت بود چندان شادی بدل وی رسد که بهشت درآن مختصر شود وآن ازخشنودی حقّ تعالی باشد وخزانهٔ دیگر بر وی عرضه کنند خالی واین ساعت غفلت بود وخواب ومشغول بودن بحاجات ، چندان حسرت وغبن بدل وی درآید که آنرا نهایت نبود که چرا این چون آن دیگر نبود ویکی دیگر بروی عرضه‌کنند پرظلمت وآن ساعت معصیت بود چندان فزع و هول بردل وی پدیدار آید که گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی .

ای ملك این دنیا را بسیار لشکر وخزانه ساختی آخرت را نیز بساز و برقدر مقام ومدّت آخرت ساز ، مدّت دنیا پیداست که چنداست ، بُوَد که روزی یا نَفسی بیش نمانده‌است ، مدّت آخرت‌زا نهایت نیست که اگر هفت آسمان وزمین پر گاورس کنند ومرغی را فرمایند کـه هر هزار سال یك دانه بیش مخور آن همه برسد[1] و از ابد هیچ کمتر نشود ، خزانه درخور مدّت باید نهادچنانکه نُزْل منزلی که مقام در وی یك شب بود اندك بود بنسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بودن وبدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بردوزخ گذری هست، ازساعتی درگیرتاهفت هزارسال که آخر کسی راکه ازدوزخ بیرون آورند پس از هفت‌هزارسال بود واین کسی‌را بود که ایمان بسلامت برده باشد واین آسان نیست . و در خبراست که درخت ایمان آب از طاعت خورد وبیخ وی ازعدل واز دوام ذکر حقّ تعالی راسخ گردد وچون این‌تربیت نیابد درسکرات موت درافتد که بیخ ندارد . یك وصیّت ازمن قبول کن ،کلمهٔ لا اِلَه اِلّا الله همیشه در زیر زبان دار چنانکه کس نشنود ومی گوی اگر درشکار باشی و اگر برتخت بار واگر درخلوت ، یك ساعت از این خالی مباش که ایمان بدین راسخ شود که اگر ازعذاب آخرت خلاص یابی ازسؤال قیامت خلاص نیابی کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ اگرترا درمقام‌سیاست‌بدارند وبگویند بندگان‌خویش را و گویندگان لا اِلَه اِلّا الله را رعیّت تو کردیم و ترا اسپی چند بدادیم بملکی ، همه دل درستوران خویش بستی تا هر کجا مرغزاری سبزتر بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی ، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی ، وگفته بودیم که حرمت مؤمن بنزدیك ما بیش از کعبه است ، ازاین سؤال چه جواب داری . عمرخطّاب رضی‌الله عنه راسیرت چنان بود که شتر درویشی‌درشب تاریك گم شد ، پای برهنه درطلب آن می‌دوید و می گفت که اگر شتری گرگین را درکنارهٔ آب فرات بگذارند و دارو در وی نمالند مرا از آن روز قیامت بخواهند

1 – یعنی بآخر برسد

پرسید ، ویرا یکی ازصحابه درخواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامهٔ سفید پوشیده چنان که کسی‌از کاری‌فارغ شده‌باشد ، گفت یا امیرالمؤمنین‌خدای تعالی با توچه کرد ، گفت تا اکنون درحساب بودم وکار عمر پرخطر بود اگر نه‌آن بودی که خداوند کریم بودی . حال عادل‌ترین‌خلق این بود حال خویش‌را براین‌قیاس کن . ودرجمله راه نصیحت درازاست برهمهٔ ملوك وبر ملك اسلام کوتاه ، لوح‌نوشته فرا پیش تو نهم درآن لوح می‌نگر ، سیرت پدر خویش ملکشاه فرا پیش گیر واگر تراگویند پدرت از فلان ده درم بستدی تو ده درم و نیم بستان گو این زیادت چرا بستانم ، وی از حقّ تعالی می‌ترسیدمن نمی‌ترسم ، وی عاقل بود نام نیکو وخشنودی رعیّت دوست می‌داشت‌من عاقل نه‌ام . اگر گویند در ولایت تو جهودی هست ویرا از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود . چون گویند درولایت وی‌بگو پس چرا قاعدهٔ که وی نهاد باطل کنم . وبدان که هر که‌قاعده وراه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق ببهشت نشود اگر چه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند ، هر که ترا بعقوق دعوت کند اودشمن تواست . یا ملك شکر نعمت حقّ‌تعالی برخود بگزار که نعمت چهار[1]ست : ایمان واعتقاد درست، و روی نیکو وخلق نیکو وفعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هرسه[2] هدیّهٔ حقّ تعالی است ، آن هر سه[3] از تو دریغ نداشت تونیز این چهارم[4] ازخود دریغ مدار که‌آن هرسه بزیان‌آید برتو و ناسپاسی کرده باشی . و ای امیرانِ نو دولت که بر پای ایستاده‌اید اگر خواهید کـه دولت پاینده باشد و مبارك باید که دولت از بی‌دولتی بازشناسید و بدانید که شما را ملك یکی‌نیست بلکه دواست ، این یکی مُلك‌خراسان وآن‌دیگر مُلك زمین وآسمان که مُلكِ وی و مُلكِ شماست ، فردای قیامت همه را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حقّ نعمت‌من چون گزاردید که قُلُوبُ الْمُلُوكِ خَزَائِنُ اللهِ دل‌ملوك خزائن خدای تعالی‌است که هرچه درعالم‌خاك پدیدآورد از رحمت وعقوبت‌بواسطهٔ دل ملوك بود ، گوید خزانهٔ خود بشما سپردم و زبان شما راکلید آن خزانه کردم،

1 – ن ج : پنج 2 – ن ج : چهار 3 – ن ج : چهار 4 – ن ج : پنجم

امانت نگه داشتید درخزانه یاخیانت کردید ، وهر که حال یك مظلوم برملك پوشیده دارد درخزانه خیانت کرده باشد ، همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت رانده گیر وخجلت خیانت درقیامت مانده گیر .

آمدیم بعرضه کردن حاجت ، وحاجت دواست عام وخاص ، عام آن که مردمان طوس سوخته وپراگنده و بیخ بر کنده‌اند در ظلم وقسمت ، وآنچه غلّه بود از سرما وبی‌آبی تباه شد وهرچه درخت صدساله بود خشك شد ، برایشان رحمتی کن تا خدای تعالی برتو رحمت کند ، پشت و گردن مؤمنان ازبلا ومحنت گرسنگی بشکست ، چه باشد که گردن ستوران تو از طوق زر فرو بشکنند ؟

و امّا حاجت خاص آنست که من دوازده سال درزاویهٔ نشستم و ازخلق اعراض کردم پس فخرالملك رحمة‌الله‌علیه مرا الزام کرد که بنیسابور بایدشد. گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند که هر که دراین وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار بمعادات اوبرخیزند ، گفت ملکی است عادل ومن بنصرت توبرخیزم . امروز کار بجائی رسیده که سخنهائی میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلامست امّا آنچه بعلوم عقلی تعلّق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضیست عجب نیست که در سخن من غریب ومشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیاراست لکن من یکی‌ام ، آنچه درشرح هرچه گفته باشم با هر که در جهانست درست میکنم و از عهده بیرون می‌آیم ، این سهلست . امّا آنچه حکایت کرده اند که من درامام ابوحنیفه رحمة‌الله علیه طعن کرده‌ام این احتمال نتوانم کرد ، بالله الطّالب الغالب المدرك المهلك الحیّ الّذی لا آله الّا هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه رحمة‌الله علیه غوّاص ترین امّت مصطفی صلّی‌الله علیه بود در حقایق معانی فقه ، هر که جز ازاین ازعقیدت من یا از خطّ و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود آنست که این کلمه معلوم شود و مقصود آنست که مرا ازتدریس نیسابور وطوس معاف داری تا با زاویهٔ سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسّلام .

چون این فصل بگفت جواب **ملك اسلام** این بود که ما را چنان میبایست که جملهٔ علماء عراق و خراسان حاضربودندی تا سخن تو بشنیدندی واعتقادتو بدانستندی ، اکنون التماس آنست که این فصل

که رفت بخط خویش بنویسی تا برما می‌خوانند ومانسخهٔ آن باطراف بفرستیم که خبرآمدن تودرجهان معروف ومشهورشد تا مردمان اعتقاد ما درحقّ علما بدانند . امّا معاف کردن از درس ممکن نیست که فخرالملك چاکرما بود که ترا بنیشابورفرستاد ومابرای‌تو مدرسه‌ها کنیم وبفرمائیم تا جملهٔ علما هرسال یکبار پیش‌تو آیند وهرچه برایشان پوشیده‌باشد بیاموزند واگرکسی‌را باتوخلافی هست دندان بکند وبگوید تا اشکال وی‌حل کنی .

فصل

چون ملك اسلام ازوی درخواست که این‌فصل بخطّ خویش بنویس حجة‌الاسلام بشهرآمد از لشکرگاه ، جملهٔ اهل‌طوس باستقبال وی‌شدند وآنروزجشنی‌عظیم ساختندونثارها کردند وحجّة‌الاسلام این‌فصل را بخطّ خویش بنوشت وبنزدیك وی‌فرستاد پس‌ملك‌اسلام فرمود تا هروقتی بوی‌میخواندند پس‌چون ملك اسلام بشکار رفت‌حجّة الاسلام را شکاری فرستاد تقرّب را بروزگار وی ، حجّة‌الاسلام درمقابل‌وی **نصیحة‌الملوك** ۱ تصنیف کرد وپیش وی فرستاد وآن کتابیست بلیغ درانواع نصیحت وتحریض برعدل وانصاف وحجة‌الاسلام بخطّ خویش برظهر جزوی نوشته بود که اندرآن جزو فصل نصیحت ملك‌اسلام بود بدین‌موجب :

فصل

اتّفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع وتسعین واربعمایه نویسندهٔ این حرفها غزّالی را تکلیف کردند پس ازآنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویهٔ را ملازمت کرده که بنیسابور باید شد و بافاضت علم ونشر شریعت مشغول باید گشت که فترت ووهن بکار علم راه یافته‌است . پس دلهای عزیزان ازارباب قلوب واهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیراتست و سبب احیاء علم وشریعت ، پس چون اجابت کرده آمد و کارتدریس را رونق پدید شد وطلبهٔ علم ازاطراف جهان حرکت کردن گرفتند حُسّاد بحسد برخاستند وهیچ‌طعن مقبول نیافتند جز آنکه تلبیس کردند و کتاب **المنقذ من الضلال** و کتاب **مشکوة الانوار** را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر درآوردند و بمن فرستادند تا خطّ اجازه بر ظهر آن نویسم ، ایزد سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش الهام داد تا مطالعه کردم و برتلبیس ایشان وقوف افتاد پس رئیس خراسان را این حال معلوم شد وآن مزوّر

۱ - ازاین اشاره بخوبی معلوم میشود که کتاب نصیحة الملوك را غزّالی در حدود سال ۵۰۳ تألیف کرده است .

را حبس کرد و بآخر ازنیسابور نفی کرد پس بلشکرگاه رفت پیش ملك اسلام وزبان
طعن دراز کرد واز آن عاجز آمد پس تعلیقی که درحال کودکی کرده بودم وبرظهر
آن **المنخول من تعلیق الاصول** نوشته وگروهی‌هم پیش ازاین بسی‌سال بحکم حسد
درآن زیادت کرده چندکلمه که آن طعن باشد در امام ابوحنیفه ، پس گروهی ازاهل
دین ثناها گفتند براین دعاگوی وحال شرح کردند پیش ملك اسلام وچندان مبالغه
کردند که ملك اسلام گفت ما را آرزوست که ویرا ببینیم وسخن وی بشنویم وبدعای
وی تبرّك کنیم پس‌ما دراین وقت بحکم‌اشارت بمشهد آمدیم پس‌ملك‌اسلام اقضی‌القضاة
محمود را که ازخواصّ حضرت بود وناصح‌مملکت و بحقیقت اسماً ومعنیً معین‌الفریقین
بود بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس بلشکرگاه تروغ
پیش تخت ملك رفته آمد و دعاء وی گفته شد پس فرمان برآن جمله بود که آنچه
رفت بخطّ خویش اثبات کنیم ، امتثال فرمانرا چنان که رفت اثبات کرده شد :

فصل

پس چون حجّة‌الاسلام رحمة‌الله علیه باعزاز واکرام هرچه تمامتر وبانواخت ملك باطوس آمد
ومتعنّتان وی چون اورا بدیدند درلشکرگاه خجل وتشویرزده شدند جماعتی برخاستند وبنزدیك وی
آمدند بطوس و وی درخانقاه‌نشسته بود ، ویرا‌برسیدند و گفتند که‌تومذهب که داری گفت‌درمعقولات
مذهب برهان وآنچه دلیل‌عقلی‌اقتضا کند امّا درشرعیّات مذهب قرآن وهیچکس را از ائمّه تقلید نمی
کنم ، نه‌شافعی برمن خطّی‌دارد ونه‌ابوحنیفه برمن‌براتی. چون این‌سخن از وی بشنیدند نیزمجال‌سخن
گفتن نیافتند، برخاستند وچندلفظ که‌آن محلّ اعتراض بود از کتب وی بدرنوشتند وپیش حجّة‌الاسلام
فرستادند پس‌حجّة‌الاسلام جواب آن دربدیهه بنوشت وآن‌مسائل این بود :

سؤال : چه گوید امام‌الائمّه حجّة‌الاسلام درجواب کسانی که اعتراض میکنند
بربعضی ازسخنهائی که درکتاب مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
تَوحِیدُ الْعَوامِّ وَلا هُوَ اِلَّا اللّٰهُ تَوحِیدُ الْخَواصِّ ، و این سخن که نور حقیقی
خداست و این سخن که روح آدمی دراین عالم غریبست و وی ازعالم علویست وشوق
وی بدان‌عالمست که این سخن فلاسفه‌است وامثال این کلمات که آنرا بشرح حاجتست
تا اعتراض متعنّتان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد ؟

جواب حجة‌الاسلام رحمة‌الله علیه آن بودکه : بدان که سؤال کردن از
مشکلات عرضه کردن بیماری دل وعلّت آنست برطبیب وجواب دادن سعی کردنست
در شفای بیمار ، و جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و عالمان طبیبانند و
عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هرجائی طبیبی نکند مگر جائی که امید شفا
ظاهر بود امّاچون علّت مزمن بود وبیمار بی‌عقل‌استادیِ طبیب درآن بود که بگوید
که این بیمارعلاج پذیر نیست ومشغول شدن بمعالجت وی جز روزگار ضایع کردن
نبود . واین بیماربرچهارگونه است یکی‌ازآن‌علاج پذیراست امّا سه علاج نپذیرند :

بیمار اوّل کسی بود که اعتراض وی از حسد بود و حسد بیماریی مزمنست و
علاج را بوی راه نیست چه هرجواب که از اعتراض وی گویند هر چند نیکوتر و
روشن‌تر بود ویرا خشم بیش آید وآتش حسد در دل وی افروخته‌تر بود پس بجواب
وی مشغول نباید گشت کما قال الشّاعر :

کُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى اِمَاتَتُهَا   اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

پس تدبیر وی آن بود که اورا با آن علّت بگذارند و از وی اعراض کنند
فَأَعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ اِلَّا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا ، و حسود بهر چه
میگوید آتش در خرمن خویش میزند که فَالْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ
النَّارُ الْحَطَبَ پس وی بجای رحمت است نه بجای خصومت .

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود و از بی عقلی و این نیزهم علاج
نپذیرد ، عیسی علیه السّلام مرده زنده کرد و از معالجهٔ احمق عاجز شد و این کسی
بود که عمردرعلوم عقلی‌صرف نکرده بود آنگاه اعتراض کند برکسی‌که عمردرآن
صرف کرده باشد ، این مُدبر نداند که اعتراضی که عامی را فراز آید عالم را
نیز فرا آمده باشد پس این سخنیست که غوری دارد که عالم بدانسته باشد و عامی
بنداند و همهٔ فقها و ادبا و مفسّران و محدّثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند
درعلوم عقلی و بیشتر متکلّمان نیزهمچنین باشند که ظاهری از علم کلام برخوانده

باشند و غور و تحقیق آن نشناخته ، چون اعتراض این قوم التفات نیرزد اعتراض
کسانی که هرگز در هیچ علم خوض نکرده باشند جواب چون ارزد و قصّهٔ موسی
و خضر علیهما السّلام در قرآن تنبیه است براین دقیقه که سفینهٔ یتیمان اگر کسی
از عوام سوراخ کند محلّ اعتراض باشد امّا چون عالم کامل کند براو اعتراض نشاید
که وجوب حفظ مال ایتام همه کس شناسد پس عالم نیز شناسد ، چون میکند او
ورای آن چیز میداند که این فعل باضافت آن فعل مُنکر نیست بلکه معرفت حق
تعالی و معرفت حضرت ربوبیّت و ملکوت آسمان وزمین دانستن کمتر ازجولاهگی
نیست که اگر کسی همهٔ علوم روی زمین برخواند و همهٔ صناعات بیاموزد لیکن در
جولاهگی سعی نبرده باشد ویرا نرسد که برجولاهه اعتراض کند و اگر رنج برده
باشد ویرا نرسد که برکسی که از وی استاد تر بود انکار کند بلکه هرچه ویرا مُنکر
نماید برقصورخویش حمل کند . چون این قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و
بجواب وی مشغول نباید شد .

بیمارسیّوم آن بود که مسترشد بود وآنچه فهم نکند برقصورفهم وعقل خویش
حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیکن
بلید باشد و فهم وی از ادراك دقایق علوم قاصربود ، بجواب وی نیزهم مشغول نباید
شد قال النّبي صلّي الله عليه و سلّم نَحْنُ مَعاشِرُ اَلاَنْبِياءِ اُمِرْنا اَنْ نَتَكَلَّمَ
اَلنّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی
لیکن معنی آنست که با ایشان سخن گویند بدانچه فهم آن توانند کردن وطاقت فهم
آن داشته باشند و آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نگویند وتنبیه کنند که این کار
تو نیست چه اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید وَ اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ
فَسَيَقُولُونَ هَذا اِفْكٌ قَديمٌ ، بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ اشارت بدین قوم است

بیمار چهارم آنست که مستر شد بود و باز با آن بهم زیرك وتیزفهم بود وعقل
بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غضب وشهوت وحبّ جاه ومال نبود ، این یك بیماری

علاج پذیر بود ، برای وی این مسائل گفته آید ان شاءالله تعالی .

پس اگر کسی را بینی که ازاین جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مدار که
ازجملهٔ این سه قوم باشد وبیشترخلق از آن سه گروهند واین چهارم عزیز ونادراست .

مسئلهٔ اول : پرسیدی که این کلمهٔ لا اله الّا الله توحیدالعوام ولا هو الّا هو
توحیدالخواص چه معنی دارد وبراین دو اعتراض است یکی آنکه این حرف طعنی
مینماید کلمهٔ لا اله الّا الله را واین اشارتیست بنقصان آن واین چگونه بود که سبب
سعادت همهٔ خلق است وقاعده واصل همهٔ ملّتها ویست ودیگر اعتراض آنکه لاهوالّاهو
متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و يك چیز هم مستثنی و هم
مستثنی عنه چون بود ؟

بدانکه اعتراض اوّل که پنداشتی که این سخن درمعرض طعن ونقصانست در
کلمهٔ لا اله الّا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که مجرّد معنی لا اله الّا الله
عامّست ودرآن شریکند ناقص وکامل وعامی وخاص بلکه جهود وترسا ، وترسایان
که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخواهند که خدا سه است بلکه گویند یکیست بذات
وباعتبارصفات سه است ولفظ ایشان این بود که واحدٌ بالجوهرِ و ثَلاثٌ بِالاَقْنُومِيَّة
و باقنوم صفات خواهند . امّا لا هو الّا هو معنی لا اله الّا الله بتمامی در وی مضمر
است لیکن در وی زیادتی است که آن زیادت جزخواص ندانند و بدان نرسند و بر
اندازهٔ عقل عوام نیست امّا معنی لا اله الّا الله همهٔ عوام فهم توانند کرد پس چون
بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجاتست
ویرا ظاهریست که همگنان دریابند واین چون قشری بود و ویرا حقیقتیست که آن چون
لُبّ است وآن لبّ را نیز لُبّی دیگروتشبیه بجوزتوان کرد که ویرا پوستی است وپوست
ویرانیز پوستی است وویرا مغزی و مغز وی را نیز مغزی و آن روغنست پس اگر
خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدانکه اوّل درجهٔ وی گفت لا اله الّا الله است
بزبان بی‌اعتقاد دل وهمهٔ منافقان اندراین شریکند واین توحید را نیز حرمتی است
که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم شود و اهل و فرزند

وی ایمن گردد .

درجهٔ دوّم اعتقاد معنی این کلمه است برسبیل تقلید بی‌معرفت حقیقی وهمهٔ عوام خلق نیز بدین درجه رسیده‌اند بلکه جهودان وترسایان درین شریکند واین چون بتحقیق نزدیکتراست امن هردو جهان ثمرهٔ ویست چون تصدیق جملهٔ انبیا با وی بود پس این قوم اهل نجات باشند اندراین جهان اگر چه بکمال‌سعادت اهل معرفت نرسند .

درجهٔ سیّم آن بود که معنی این کلمه ببرهان محقّق مکشوف شود تا همچنان بشناسد مثلاً که سیزده ثلث سی ونه باشد و ببرهان حسابی معلوم کند . همچنین وحدانیّت خدای تعالی بداند چون کسی باشد که حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی ونه بود و اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده ، این‌سه درجات متفاوتست : اوّل‌صاحب مقالتست دوّم صاحب‌عقیدتست سیّوم صاحب معرفت وازین هرسه هیچ صاحب‌حالت نیست وارباب احوال دیگرند وارباب‌معارف و اقوال دیگر .

درجهٔ چهارم آنست که با معرفت بهم صاحب حالت بود که او را هیچ معبود نبود مگر یکی و هر که را هوی بروی غالب‌بود معبود وی هوی بود چنانکه‌گفت: اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ و هرچیز که ویرا پرستند ودربند وی باشند بندهٔ آن چیز باشند وازاین گویند که فلان خربنده‌است وفلان شکم بنده است ورسول گفت صلّی الله علیه و سلّم تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ و تَعِسَ عَبْدُ الدِّینارِ و همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب می کند پس هر که هوی وشهوت وی زیردست وی بود و بطوع و فرمان حقّ بود کلمهٔ لا اله الّا الله از وی راست بود و توحید ویرا هم حالت بود وهم اقالت واگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان واندیشهٔ دل بود واگرچه این کلمه راستست وی دروغ زنست دراین کلمه قال النّبیّ علیه الصّلوة والسّلام لا یَزالُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دافِعاً عَنِ الْخَلْقِ عَذابَ اللهِ ما لَمْ

یُؤْثِرُوا صَفْقَةَ دُنْیاهُمْ عَلی صَفْقَةِ دِینِهِمْ فَاِذا آثَرُوا ثُمَّ قالُوا لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ قالَ اللهُ تَعالی کَذَبْتُمْ لَسْتُمْ بِها صادِقِینَ ، پس این کس اگرچه این کلمه می گوید ومعنی وی می‌داند چون روی دل وی بسوی دنیا وجاه وشهواتست وهمهٔ احوال وی بوزن فرمان خدای تعالی نیست دراین کلمه دروغ زنست بلکه اوّل دروغ وی که در نماز ایستد و گوید که الله اکبر با وی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عزّ وجلّ بزرگتر بودی طاعت ویرا طلب کردی نه دنیا و شهوات را و چون وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ گوید گویند دروغ مگوی که اگربدین روی ظاهر میخواهی روی بوی نیاوردهٔ که وی ازاین جهت ودراین‌جهت نیست‌بلکه خود درجهت نیست واگر روی دل میخواهی روی دل تو همه سوی دنیا وجاه ومال وشهواتست ، دروغ چرا میگوئی با کسی که سرّ تو میداند و داند که روی دل تو از کدام جانبست ، وچون گوید که اِیّاکَ نَعْبُدُ با وی همین تکذیب برود ، گویند اَنْتَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَالدِّینارِ وَ عَبْدُ الْجاهِ وَالْحِشْمَةِ فَاِیّاها تَعْبُدُ که نه عبادت آن بود که بزبان بگوئی بلکه معبود تو آنست کش تو دربندی پس این مرد اهل لا اله الا الله بود لکن حال ودرجهٔ وی اینست ، هرگزکجا برابر بود با کسی‌که لجام تقوی برسرهمهٔ شهوتهای خویش‌کرده بود وجز بروفق فرمان هیچ کارنکند . وبدان که مثل توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی پاك‌کردن درون است ازاخلاط وعلل ، چون مسهل بخورد وکار نکند از وی شفا و سلامت حاصل نشود بلکه دروی خطر هلاك بود ، مسهل توحید چون دردل فرودآید اگر غلبهٔ هوی وشهوت راکسر نکندوآن شهوت راکه امیر تو بود اسیرتونگرداند چون مسهل باشد که کارگر نیاید . این کس چون برابر بود با کسی که توحید وی را از همهٔ بندها بیرون کرده باشد ، وی را یك صفت ویك همّت و یك معبود کرده باشد و این هردو از اهل لا اله الّا الله اند ومیان ایشان هردوچندان که میان زمین وآسمان است .

درجهٔ پنجم آنست که این مسهل توحید در باطن وی بر آن اقتصار نکند که شهوت را مغلوب گرداند وهوی را زیردست کند بلکه هوی وشهوت را بکلیّت محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بروفق شرع نه برخلاف شرع بلکه یك قصد و یك همّت شود لَا یَتَحَرَّكُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَسْکُنُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَسْکُتُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَتَکَلَّمُ اِلَّا اللّٰهُ ، این مرد اگر نان خورد نه برای آن خورد تا لذّت طعام یابد لیکن بضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوّت طاعت وعبادت یابد واگر بقضاءِ حاجت رود برای فراغت عبادت رود تا مانع ازخویشتن باز کند وفرق نکند میان آن که طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو ضرورت فراغت وقوّت عبادت را کند واگر بخسبد برای آسایش نبود لیکن برای تجدید قوّت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند ، برای سنّت وتکثیر امّت کند تا مصطفی صلّی‌الله وسلّم بایشان مباهات کند وهمهٔ احوال وی همچنین بود واگر گوید و شنود و گیرد همه برای حقّ تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجهٔ چهارم بسیار است چه توحید آن مرد او را از دست شهوت بیرون نکرد لیکن ازدست شهوتی که خلاف شرع بود بیرون کرد امّا این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد .

درجهٔ ششم آنست که توحید وی را ازدست وی بیرون کند بکلیّت واز هرچه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بیرون کند همچنان که از دست دنیا و در پیش همّت و نظر و ادراك وی نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است ونه دنیا ونه آخرت ، جز حقّ تعالی نماند وخود را فراموش کند وهرچه جز حقّ است فراموش کند و از همه غائب شود وهمه از وی غائب شود ونه وی ماند ونه عالم ، حقّ ماند و بس ، قَالَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حال وی بود ، کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ نقد وقت وی شود ، اهل بصیرت این حالت را اَلْفَنَاءُ فِی التَّوْحِید خوانند که جز از حقّ از همه فانی بود وفنای وی نیز از فنا فانی بود بدان معنی که اگر بفناءِ خود التفات کند بدین التفات از حقّ مشغول شود وهر کس که طاقت فهم وادراك این معنی ندارد

پندارد که این طاماتی بی‌حاصل است وکمال توحید خود اینست وآنچه گفت لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ . پس صاحب درجهٔ پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود شنود وبخود بیند لیکن برای حقّ را نه برای خود را امّا این مرد باخود نبود وبخود نبیند ونشنود ونگوید لیکن بدو گوید وازاو شنود واورا بیند درهرچه بیند، آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم می‌بیند ومیگوید مَا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ مَعَهُ این مرد خود جز خدای را نبیند ومیگوید مَا اَرَی اِلَّا اللّٰهُ وَلَیْسَ فِی الْوُجُودِ غَیْرُ اللّٰهِ ، آن مرد گوید معبود نیست جز خدا واین مرد گوید موجود نیست جز خدا پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد جزوی است ازتوحید این مرد که موجودی جزوی نفی کرد ، ودر نفی موجود نفی معبود بود و زیادت پس چنانکه همهٔ درجات توحید در طیّ و ضمن توحید این مرد که معبودی جزوی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همهٔ توحیدهای دیگر در طیْ توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت درحقّ این خاصّ الخاص چنانکه ارباب آن دیگر درجات عامی بودند در حقّ این مرد و کمال درجهٔ توحید این درجهٔ ششم است و ارباب این مقام را درغلبات این حال شبیه سکری پیدا آید و در آن سکر از دوگونه غلط کنند یکی پندارند که اتّصالی حاصل آمد و از آن بحلول عبارت کنند و دیگر پندارند که اتّحادی حاصل آمد ، او خود گشت و هردو یکی شدند وآن دیگر که داند که اتّحاد محال است پندارد که اتّصال حاصل آمد پس صاحب خیال اتّحاد باشد که گوید اَنَا الْحَقّ وَسُبْحَانِی و چون آن سکر بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عَرَضی را باشد برجوهری یاجسمی درباطن جسمی مجوّف واین هردو برحقّ تعالی محال است واتّحاد دوچیز خود محال بود اگر چه هردو محدَث باشند که چون متّحد شوند ازسه حال خالی نبود یا هردو موجود باشند پس نه متّحدند که هردو هستند ویا هردو معدوم باشند پس نیستند هردو پس نه متّحدند یا یکی موجود بود و یکی معدوم هم اتّحاد نبود ، پس کمال

توحید این باشد که موجود نیست جز یکی اگرچه آن نیز درست است که معدوم
نیست جز یکی امّا این برآن مشتمل است وزیادت لیکن این محال ونامعقول است
که آسمان وزمین وملائکه وکواکب وشیاطین همه موجودند پس چه معنی دارد که
موجود نیست جز خدای تعالی ، جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی
بصحرا شود باغلامان خویش و همه را اسپ وتجمّل بدهد همچنان که خود دارد پس
اگر کسی این‌همه را بیند وگوید ای همه در توانگری باهم برابرند یا همه توانگرند
سخن وی راست بود وراست نماید در حقّ کسی که ازسرّ کار خبر ندارد پس اگر
کسی که از سرّ کار خبر دارد که این ملکت واین نعمت عاریت بایشان داده است و
چون نمازعیدبکنند بازخواهدستدن پس گوید توانگر نیست الّا ملك، راست بحقیقت
این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت بامستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیرهمان
درویش است که بود وتوانگری بدان مال مستعار از مُعیر منقطع نشود .

بدان که وجود همه چیزی را عاریت است وازذات چیزها نیست بلکه از حقّ
تعالی‌است ووجود حقّ تعالی ذاتی‌است نه ازجای دیگرآمده‌است بلکه هست بحقیقت
وی‌است ودیگر همه چیزها هست نُمای‌هست درحقّ کسی که نداند که عاریتی هست
پس آن که حقیقت کارها بشناخت کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ وی‌را عیان گشت
ازَلاً و اَبداً نه آن که وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همهٔ چیز ها در همهٔ وقتها از
آنجا که ذات وی‌است معدوم است چه نیستی وهستی وی را ازذات خود نیست بلکه
ازذات حقّ‌است پس‌این وجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست
جزوی درست بود پس این که لَاهُوَ اِلاّهُوَ راست‌باشد که هواشارت بموجودی‌بود
که جز وی موجود نیست ، هوجزدرحقّ وی درست نیست و اشارت جزبوی راست
نیست ، معنی لاهو الّا هواین‌است ، اگر کسی فهم این‌نکند معذوراست که براندازهٔ
هرفهمی نیست .

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که اَللّهُ هُوَ النّورُ چیست ونور آن بود
که وی را شعاعی روشنایی بود ؟ بدان که معنی این در آن کتاب پیدا کرده است

چنانکه هر که تأمّل کند دریابدوبروی ظاهرشود واگرنورجزاین نورمحسوس‌نبودی
که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن‌را ورسول‌را نور نگفتی و اَنزَلْنَا اِلَیْکُمْ نُوراً
مُبِیْناً هیچ معنی نداشتی ونگفتی اَللّهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ ، پس بدان که نور
عبارت است ازچیزی که‌ویرا بینند وچیزهای دیگر نیز بوی بینند واین اضافت
باچشم ظاهراست که‌آن‌را بصر گویند ودل را چشمی است وآن چشم را نوری که
باضافت باوی همچو نورمبصراست باضافت باچشم ظاهر، وازاین سبب بود که عقل را
نور گویند وقرآن را نور گویند ، ورسول را علیه‌الصّلوة والسّلام نور گویند چنانکه
قوّت بصررا نیز نور گویند؛ وعقل‌را نیزبدان‌نور گویند که وی‌رابتوان دید بچشم‌دل
ودیگر چیزها بوی بتوان دید واوخود نیز بیند پس‌اسم نور بوی اولی‌تر ازآنکه
بنور چشم ظاهر که قوّت ابصار را نور گویند که چیز ها را خود بیند بازآنکه وی
خودرا نبیند وعقل‌خودرا بیند ودیگرچیزها را بیند پس‌شعاع وروشنائی چشم ظاهر
دیگراست وروشنائی چشم باطن دیگر وقرآن نوراست ورسول علیه‌الصّلوة والسّلام
نوراست باضافت باچشم باطن پس‌چون روا بود که عقل‌را نور گویند بدان سبب که
سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل ودیدار ازوی است و همهٔ چشمهای باطن را ظاهر
است وهرظهورونور ودیدار که‌درعالم‌است ازوی است این‌اسم بروی صادق‌تر. وچون
معنی درست بود ولفظ در کتاب وسنّت آمده است‌چه مانع باشد وشرح این خود در
کتاب مشکوة تمامتر ازاین گفته‌آمده است . اعتراض اگر برلفظ است این لفظ در
قرآن است که اللّه نورالسّموات والأرض ودرخبر است که رسول علیه‌الصّلوة والسّلام
را پرسیدند ازشب معراج که حقّ بدیدی گفت نوراً رأیته واگر اعتراض برمعنی
است خودشرح این گفته‌آمد ودرآن هیچ شکّی‌نیست اعتراض پس‌ازاین جهل باشد.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی دراین عالم غریب است و
شوق وی بعالم علویست چیست که این‌سخن فلاسفه ونصاری‌است ؟ بدان که لااله‌الااللّه
عیسی روح اللّه هم سخن نصاری است ولیکن حقّ است و سخن حقّ بدان که مبطل
گوید باطل‌نشود واین غایت جهل باشد که‌کسی پندارد که هر که باطلی‌بگفت هرچه

بگوید دیگر بارهم باطل بود پس اگر چنین باشد کفّار ومبتدعان قادرند بر آنکه بهرچه حقّ است اعتراف آورند مگر بدان یك چیز که کافر و مبتدع بدانند و همهٔ حقّها باطل شود ولیکن طریق عقلا آنست که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه گفت: لَاتَعْرِفِ ٱلحَقَّ بِٱلرِّجالِ اِعْرِفِ ٱلحَقَّ تَعْرِفْ اَهْلَهُ پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا واصل وی ازبهشت است و کار وی مرافقت ملأ اعلی است و قرارگاه و وطن وی آن عالم است که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همهٔ قرآن و کتاب براین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی برآن اقرار دهند این باطل نشود واین ازروی آیات واخبارظاهراست امّا از روی بصیرت هرکه حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست که خاصیّت وی معرفت حضرت آلهیّت است و خدای وی آنست وهرچه خاصیّت این عالم است از ذات وی غریب است وعارضی است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت حضرت ربوبیّت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی ومنعم، وشرح تحقیق این درکتاب احیاء وکیمیا وجواهرالقرآن و دیگر کتب گفته آمده است هرکه خواهد که بداند در این کتب تأمّل کند و هرکه بچشم عناد و تعنّت نگرد چون این کتابها ویرا شفا ندهد این مختصرنیزندهد و زبان حسد و عناد او هرگز منقطع نشود، دل در آن بستن هیچ معنی ندارد واگرکسی را طلب حقیقت این علم است و ازکتب حاصل نمی‌شود و استقلال فهم ندارد بباید آمدن وبرباید خواندن وَالعِلْمُ مَا يُؤْخَذُ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ، و من در هیچ کتاب هیچ‌سخن نگفته‌ام که نه ببرهان قاطعی اثبات توانم کرد باهرکه فهم‌دارد واز بیماری عناد وحسد خالی باشد نه باکسی که در حقّ وی این آیت آمده است اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى ٱلْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً.

امّا آنچه او در خواسته است که هرچه ازاین جنس سخن است ازمعانیهای مشکل شرح کند تا اشکال برخیزد بدان که در هیچ کتاب سخنی نیست که نه شرح

آن باآن بهم‌است کسی‌راکه فهم باشد، وهرکه فهم نکند جزآنکه یابد وبیاموزد و مشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد واعتراض جاهل محصور نبود که ازکجا خیزدکه ازآنجا جواب توان داد که اسباب جهل وبیماریهای دل مختلف است ودرحصر نیاید، دل درآن نباید بستن که اگر سخنی ازاعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی، چون اعتراض جهّال از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی‌پذیرد دردیگر سخنها این طمع محال بود، شعر:

وَمَنْ يَكُ ذَافَمٍ مُرٍّ مَرِيضٍ　　تَجِدْ مُرّاً بِهِ ٱلْماءَ ٱلزُّلَالَا

باب دوم

در نامه‌هائی که بوزیران نوشته

وآن دوازده نامه است : پنج بصاحب شهید فخرالملك[1] سقاه‌الله غوادی‌المغفرة و یکی جواب صدرالوزراء احمد بن نظام‌الملك[2] تغمّده‌الله بغفرانه و سه نامه بشهاب الاسلام[3] پیش از وزارت وسه نامه بوزیر شهید مجیرالدّین[4] برّدالله مضجعه ، و هرنامهٔ از این نامه‌ها گنجیست از گنجهای حکمت و صدفی مشحون باسرار شریعت .

نامهٔ اوّل که بنظام الدّین فخرالملك نوشته است

مشتمل برتحذیر وتذکیر واسرار وحقایق شرع وعقل

امیر وحسام ونظام و هرچه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جملهٔ رسم و تکلّف است وَاَنَا وَاَتْقِیاءُ اُمَّتِی بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ ، معنی‌امیر بدانستن وحقیقت

۱ ـ یعنی خواجه ابوالفتح مظفّر پسربزرگتر خواجه نظام‌الملك طوسی که ابتدا وزیرتتش‌بن الب ارسلان وچندی‌نیز وزیربر کیارق بن‌ملکشاه بود تاآنکه درسال ٤۹۰ سنجر که درامارت‌خراسان سرمیکرد بعد از عزل کیا ابوالفتح علیّ‌بن حسین اردستانی طغرائی ملقب بمجیرالملك و مجیرالدّوله وزارت خود را درعهدهٔ او گذاشت وفخرالملك دراین سمت‌باقی بود تا عاشورای‌سال ۵۰۰ که بضرب کارد یکی ازباطنیه بقتل رسید . نامه های غزّالی خطاب بفخرالملك همه درایّام ده سال وزارت او در دستگاه سنجر صادر شده .

۲ ـ صدرالوزرا احمدبن نظام‌الملك ملقب بقوام‌الدّین وضیاءالملك ونظام‌الملك ثانی پسر دیگر خواجه است که ازشوال سال ۵۰۰ تا ۵۰٤ وزارت سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح محمدبن ملکشاه برادر سنجر را درعراق داشته وبعدها در ۵۱٦ بوزارت المسترشد خلیفه نیز رسیده است .

۳ ـ غرض ازشهاب‌الاسلام‌خواجه شمس‌الدین‌ابوالمحاسن‌عبدالرزّاق‌بن عبدالله‌بن علی‌بن‌اسحاق ملقب بفقیه‌اجل برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك است که از متنفّذین ورؤسای دینی‌نیشابور بوده وبعد ها درسال ۵۱۱ یعنی‌شش سال بعدازفوت غزالی بوزارت سنجررسیده . نامه‌های غزالی باو قبل‌از دورهٔ وزارتش نوشته شده .

٤ـ غرض همان کیا ابوالفتح علیّ‌بن حسین مجیرالدّوله یامجیرالملك سابق‌الذّکراست که درسال ٤۹۰ با سنجر بخراسان آمد واو اوّل وزیرسنجرمحسوب میشود اماوزارتش‌طولی‌نکشید وپس‌ازچندی درهمین‌سال ٤۹۰ فخرالملك مقام او را گرفت . ازاینکه دراینجا اورا وزیرشهید میخوانند معلوم میشود که وی‌قبل‌از فوت‌غزّالی بقتل رسیده‌است امابچه کیفیت معلوم نیست .

وی طلب کردن مهمّ تراست هرکه ظاهروباطن وی بمعنی‌امیری‌آراسته است‌امیراست گرچه هیچکس وی را امیر نگوید وهرکه ازاین معنی‌عاطل‌است اسیراست اگرچه همهٔ جهان وی را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر وی برلشکر وی روان بود و اوّل لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطن وی است واین جنود باطن اصناف بسیارند وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّاهُوَ و رؤسای ایشان سه‌اند یکی‌شهوت که بقاذورات و مستقبحات گراید ویکی غضب است که قتل و ضرب وهجم فرماید و دیگر کربزی که بمکر وحیلت وتلبیس راه نماید واین معانی را اگر از عالم شکل وصورت کسوتی پوشیدندی بسزا یکی‌خنزیری بودی ودیگر کلبی ودیگرشیطانی . وخلق دو گروه‌اند ، گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخّر کرده‌اند و فرمان برایشان روان کرده‌اند ، این قوم امیران و پادشاهانند و گروهی آنند که کمرخدمت ایشان بربسته‌اند و روز وشب درطاعت و متابعت ایشان استاده اند ، این قوم اسیرانند و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه راگدا و مسکین و بیچاره گویند و اسیر فرومانده را امیر و پادشاه خوانند و اهل بصیرت این همچنان شنوند که سیاهان را کافورنام نهند وبادیهٔ مهلك رامفازه گویند وازاین تعجّب نکنند چون دانسته‌اند که این عالم عالم‌انتکاس وانعکاس است واین عجب که دراصل‌آفرینش هردوعالم که یکی عالم حقایق ومعانی است وآن را عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت است وآن را عالم شهادت خوانند بنا برالتباس دارد. هرچه درعالم شهادت است نیست ـ هست نمای است ولاشیئ در صورت شیئ وهرچه در عالم حقیقت است هستِ نیست نمای است واین باضافت بازاین‌چشم بود که خلق دیدارآن را می‌دانند، بوقت مرگ چون این چشم فرا شود حقیقتی از غشاوهٔ آن عالم بیرون آید ، قضیّه قلب افتد ، هرچه را هست می‌پنداشت همه نیست نماید وهرچه‌را نیست می‌پنداشت خود همه هست‌آن بیند گوید بار خدایا این چه حالت است ،کارها معکوس گشت ، فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْیَوْمَ حَدِیدٌ ، گوید آه ندانستم که چنین بود و گوید رَبَّنَا

أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً جواب گوید اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ ٱلنَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ گوید بارخدایا با ما نگفته اند که نیستِ هستنمای چون باشد. گویند درقرآن قدیم نشنیدی که گفت كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى اِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفَّيهُ حِسَابَهُ ، و همانا کسی گوید که هستِ نیست نمای و نیستِ هست نمای مفهوم نیست ودر حقایق معانی آن بافهام ضعیف بمثالی توان رسید چون بادی که در هوای صافی از زمینی برخیزد و بر صورت منارهٔ مستطیل برخویشتن می پیچد کسی درنگرد پندارد که خاك خود را می‌پیچاند ومی‌جنباند وآن نه چنانست بلکه با هرذرّهٔ ازخاك ذرّهٔ ازهواست که محرّك وی است لیکن هوا نتوان دید وخاك بتوان دید پس خاك درمحرّکی‌نیستِ هستنمای است وهوا هستِ نیست نمای است که خاك درحرکت جزمسخّری و بیچارهٔ نیست دردست هوا وسلطنت‌همه هوا راست وسلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتراست روح وقالب تواست که روح هستِ نیست نمای است که کسی را بدو راه نبود وسلطان وقاهر و متصرّف بود و قالب اسیر و بیچارهٔ وی است وهرچه بینند ازقالب بینند وقالب ازآن بیخبر بلکه عالم با قیّوم عالم همین مثال است که قیّوم عالم هستِ نیست نمای است درحقّ اکثر خلق که هیچ ذرّه را از عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیّوم وی است وقیّوم هرچیز بضرورت باوی بهم باشد وحقیقت وجود وی را باشد و وجود مقوّم ازوی برسبیل عاریت بود وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ این‌بود، واگر کسی معیّت نداند الّا معیّت جسم باجسم یا معیّت عرض باعرض یا معیّت عرض باجسم واین هرسه درحقّ قیّوم محال است این معیّت فهم نتواند کرد ومعیّت قیّومیّت قسمی رابع است بلکه معیّت بحقیقت این‌است واین نیز نیستِ هست نمای است. کسانی که این معیّت را نشناسند قیّوم می‌جویند وباز نیابند چون ماهی کـه در دریا غرق شود وآب میجوید و باز نیابد وکسانی که این بشناختند خود را می‌جویند وبازنیابند بلکه خود همه حقّ را بینند ومی‌گویند

لَيْسَ فِي ٱلْوُجُودِ اِلّا ٱلْقَيُّومُ و بسیار فرق بود میان کسی کـه خود را می‌جوید و باز می‌نیابد ومیان آن که قیّوم را می‌جوید وباز می‌نیابد واین سخن ازاندازهٔ مکاتیب بیرون است لکن فرا سرقلم آمد تا ساخته وهمانا که سبب آنست که شنیده‌ام کـه وی را کیاستی هست زیادت ازآن کـه ابناءِ جنس او را باشد زینهار زینهار بخدای تعالی استعاذت کن ازقصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاك شدند از کیاست ناقص هلاك شدند وَ اَكْثَرُ اَهْلِ ٱلْجَنَّةِ ٱلْبُلْهُ وَ اَهْلُ عِلِّيِّينَ ذُو ٱلْأَلْبَابِ .

وخلق بسه گروه‌اند یکی عوام که بتقلید قناعت کرده‌اند و راه فرا تصرّف کار خویش ندانند بلکه [illegible] دیگری آموزند واین اگر چه بس رتبتی نیست لیکن این قوم از اهل نجاتند ، ویکی ذوالألباب اند وایشان از اهل علّیّین اند و در عمری از ایشان اگر یکی بود یا دو بسیار بود وسیّم اهل تصرّف‌اند بکیاست خویش واین‌قوم هلاك شدگانند ، طبیب بکمال بشفا نزدیك است و مقلّد وی چون تصرّف درباقی کند امّا نیم طبیب در خون و جان بیماران بود و هر که او فرا تصرّف آمده باشد بکیاست ناقص تصرّف میکند نیم طبیب است و سر چنین زیرکان ابلیس است کـه نوعی ازتصرّف وزیرکی بود کـه ویرا برمخالفت داشت وبقیاس وبرهان مشغول شد وگفت اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . و حس بصری رضی‌الله عنه را پرسیدند که ابلیس‌فقیه وزیرك هست گفت بلی واگرنبودی فقیهان وزیرکان را ازراه نتوانستی برد.

وعلامات اولوالألباب آنست که شیطان را برایشان هیچ دستی نبود چنان که گفت اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ، و هر که وی را کسل یا شهوت برآن دارد که‌خلاف فرمان حقّ کندوی شاگرد شیطانست ونائب‌وی فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً اِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ اَصْحَابِ ٱلسَّعِيرِ. اگرسعادت آخرت میخواهی‌فرمان حقّ‌تعالی پیش‌گیر ، مپرس ومپوش ومجوی ومخور وتصرّف مکن الّا بفرمان‌حقّ‌تعالی واگر دلت قرار نمی گیرد ومیخواهی تا شمّهٔ ازحقیقت کارها بشناسی از کتاب کیمیاء

سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بجسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.

نامهٔ دیگر که بفخرالملك نوشته در معنی قضا وتحریض برقضا کسی را کـه شایستگی تفویض آن دارد

مجلس عالی بتوفیق ایزدی آراسته باد تا درمیان مشغلهٔ دنیا نصیب خویش فراموش نکند قال الله تعالی وَلَاتَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و نصیب هر کسی از دنیا آنست که زاد آخرت بر گیرد که خلق مسافرند بحضرت الهیّت و دنیا منزلیست بسر بادیهٔ این سفر نهاده، مثال غافلان از بر گرفتن زاد آخرت مثل حاجیست که ببغداد رسد وبتماشا مشغول گردد وچون هنگام رحیل آید پای در راه نهد بی زاد وراویه وشتر پندارد که روی بکعبه دارد نداند که روی بهلاك خویشتن دارد، وزاد آخرت تقوی است واساس تقوی دو چیزاست التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ. وهر سلطان که ریاست و عمل و شحنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا بناشایسته دهد چه ریاست و عمل آن دنیاست اگر باهل دنیا دهند لایق باشد امّا چهار بالش قضا مقام نبوّتست و منصب مصطفی صلّی الله علیه وسلّم وَلْيَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ، هر که مصطفی را صلی الله علیه وسلّم دردل وی قدریست درمنصب وی ننشاند الّا کسی را که درقیامت از وی خجل نباشد، چون این نگه ندارد التّعظیم لِأمرالله رفت که تعظیم وی درتعظیم منصب نبوّتست والشّفقة علی خلق الله رفت واملاك ودماء وفروج در خطر بنهاد، کسی که چنین کند چه پندارد که جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی ازخطرهای کار قضا مال ایتامست چون صاحب تقوی نبود مال ایتام باقطاع بداده باشد و قال الله تعالی الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً، چون ازاین وعید باك ندارد ازدیگر کارها هم باك ندارد واین وعید درقرآن

بدان کس مخصوص نیست که این میکند بلکه دو شریك دارد یکی آن دستور مبارك که او را تمکین کند ودیگر آن مسلمان که تواند که این باز نماید وتقصیر کند و چون بکسی متدیّن تفویض کند دماء و فروج و املاك مسلمانان درحصنی حصین کرده باشد و امروز فلان کس در حسن سیرت و دیانت بی‌نظیراست وشایستگی وی این شغل‌را برصدر وزارت پوشیده نیست که ناحیت جرجان امروز بدو زنده است و رأی عالی بدانچه بیند صائب تر وَ الْخِيَرَةُ فِيمَا يَصْنَعُ اللهُ تعالی والسّلام.

نامهٔ دیگر که بفخرالملك نوشته مشتمل بر زَجْر و رَدْع بلیغ از ارتکاب مَحْظورات و حَثّ و تحریض تمام برانصاف و مَعْدلت و تخفیف مُؤن ازاهل طوس و حمل بر اقتدای بپدرخویش نظام الملك

و برسرنامه نوشته بود که: شربتی تلخ بامنفعت فرستاده آمد و بخلوتی خالی تأمّل کند و بسمع دین شنود که شربت تلخ با منفعت ازدست دوستان حقیقی رسد و شربت شیرین با مضرّت از دست دوستان ظاهری و دشمنان حقیقی آید.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم إِنَّا وَ أَتْقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ، خطاب والقاب بهم بازنهادن از راه تکلّف عادتست وسخنی که از سر دیانتی رود باید که از عادت دور بود و درعادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهایت رسد مشّاطه بی کار شود و اگر کسی گوید که خواجهٔ امام شافعی یا خواجهٔ امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد وکاری بکمال را ازجهت خویش پیوندی ساخته بود وَالزِّيَادَةُ عَلَى الْكَمَالِ نُقْصَانٌ، کار تو نیز درخواجگی دنیا بمحلّی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و توچنان بی‌خطاب هیچ نقصان نبود. آمدیم بخواجگی کار دین که بهترازاین می‌باید و بهترازاین می‌باید.

بدان که روز گارفترت است و آخرزمان است وکارهای دنیا بآخر کشیده است اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُم وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُون وهر کس را دروقت فترت بحصنی حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش ازخیل و لشکر وشمشیر ونیزه ساختند و گروهی ازجمع نعمت ومال ودیوار بلند ودرآهنین ساختند وگروهی ازدل درویشان و دعای مسلمانان ، ایزد سبحانه و تعالی ازحال بُزغش و برُسق و اِرغُش وقشمش و غیرایشان برهان ساخت برخطای فریق اوّل تا بدانند که خیل ولشکر بلای آسمان را دفع نکند و از حال عمید طوس و غیر وی برهانی ساخت برخطای آن فریق دیگر تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد تا بذوق معنی این از آیتهای قرآن بدانند که گفت جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ اَنَّ مالَهُ اَخْلَدَهُ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ الی آخرالسّورة وَمَا اَغْنَى عَنْهُ مَالِيَه هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه الآیه وَمَايُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدَّى . و ازحال عمید خراسان برهانی ساخت بر صواب فریق سیّوم تا بدانند که کاسهٔ غرمجین و قرصی جوین که بدرویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکنند و کارد زده و جراحت کرده باطل کنند تا خلایق را معلوم شود که لشکر از سهام اللّیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزهٔ صدق مصطفی صلّی الله علیه و سلّم بداند که گفت اَلدُّعَاءُ يَرُدُّ الْبَلاءُ وگفت که اَلدُّعَاءُ وَ الْبَلاءُ يَتَعالَجان .

فرزند نجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکرخویش تسلیم نکند آن پدر پیر شهید تو قَدَّسَ اللهُ رُوحَه و وَفَّقَكَ لِلاِقْتِداءِ بِه چون بشنیدی که صاحب کرمان خیرات میکند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی ولیکن گفتی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بود که درخیرات برمن سبق گیرد وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ . حسد اندر همه چیزی حرامست مگر در دین

که واجبست ، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لَاحَسَدَ اِلَّا فِي الْاِثْنَيْنِ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ مَالاً يُنْفِقُهُ فِی سَبِيلِ اللهِ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْماً فَهُوَ يَعْمَلُ بِه وَ يَدْعُو الْخَلْقَ اِلَيْه .

بحقیقت بدان که این شهر ازظلم و قحط ویران گشت و تا خبر تو ازاسفراین و دامغان بود همه می ترسیدند ودهقانان ازبیم غلّه میفروختند و ظالمان ازمظلومان عذر میخواستند ، اکنون که اینجا رسیدی همهٔ خوف و هراس برخاست و دهقانان و خبّازان بند برغلّه و دکّان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرا دزدی و مکابره کردند وبشب قصد چند سرا ودکّان کردند وتهمت کالای عمید عمدهٔ خویش ساختند و مردمان مصلح بی جرم را بتهمت دزدی گرفتند ودعاهای بد حاصل کردند و اگر کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است ، رعیّت خویش را دریاب لابل کار خویش دریاب و برپیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع مگذار و از یا ربّ درویشان که بشب گویند بترس ، اگر این کارها بجهد تو باصلاح آید باصلاح آور و اگر باز نیاید بدین مصیبت بنشین که خدای عزّوجلّ میگوید که خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ لَهُ اَهْلاً فَطُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَ يَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَي يَدَيْهِ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ وَ خَلَقْتُ لَهُ اَهْلاً فَوَيْلٌ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلشَّرِ وَ يَسَّرْتُ الشَّرَّ عَلَى يَدَيْهِ ، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور وهمهٔ دوستداران بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند ، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش بیخبر بود وبنشاط مشغول . وبدان که دعاءِ مردم طوس بنیکی وبدی مجرّبست وعمید را این نصیحت بسیار کردم ونپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت ، وَ مَا ظَالِمٌ اِلَّا وَ يُبْلَى بِظَالِمٍ ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُمَا جَمِيعاً .

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا این فرا پیش است قطعاً ویقیناً ، که هر که دل خویش را درعشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در

فراق آن بسوزد ولیکن این برسه درجه بود یکی درجهٔ سعدا واین آن بود که مال و ولایت باختیار خویش بیفگند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبت و تفرقه اگرچه باختیار بود دل ویرا بسوزد ولیکن بسازد وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ این بود، و دوم درجه آن بود که کسی را بروی مسلّط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفّارت و طهارت وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ این بود، وسیّم درجهٔ اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه باختیار وکار با ضربت ملك‌الموت افگند و العیاذ بالله و این از همه عظیم تر وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، وَ مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ این بود. وَمَنْ عُجِّلَتْ عُقُوبَتُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ سَعِيدٌ، جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجهٔ دیگر درجهٔ شقاوتست وازاین سه شربت چشیدن یکی ضرورتست، و قطعاً ویقیناً بشنواین سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اوّل طمع گاه خویش را بهمهٔ سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت وقدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی و بدان که هر که جزاین می‌گوید با توطمع وی حجابست میان وی ومیان کلمة‌الحق و بحقّ خدای عزّ وجلّ وبحقّ آن پدرشهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه در پوش و طهارتی کن طهارتی پاك وجائی خالی طلب کن ودو رکعت نماز بگزار و روی برزمین نه پس از سلام بتضرّع و زاری و گریستن از ایزد سبحانه و تعالی درخواه تا راه سعادت برتو گشاده کند و در آن سجود بگو يَا مَلِكاً لَا يَزُولُ مُلْكُهُ اِرْحَمْ مَلِكاً قَارَبَ زَوَالُ مُلْكِهِ وَ أَيْقِظْهُ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ وَفِّقْهُ لِإِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ . آنگاه پس ازین دعا یك ساعت اندیشه در کار رعیّت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد و صلّی الله علی نبیّه محمّد و آله .

نامهٔ دیگر که بضیاءالملك[1] نوشته درحقّ امام سعید شهید ابراهیم سَبّاك[2]

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت وسیادت اخروی آراسته باد وآن دل عزیز بضیاء انوار الهی منوّر باد آن ضیائی و نوری که ثمرهٔ انشراح صدر بود، ضیائی که حقّ تعالی گفت فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، و جایی دیگر می‌فرماید که أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، واین نور وضیا چون پیدا شود علامت آن بود که چون دردنیا نگاه کند همهٔ خلق از وی ظاهر آراسته بینند و وی باطن آلوده بیند وچون درعمر نگاه کند همهٔ خلق ازوی طراوت بدایت بینند و وی خطروحسرت خاتمت بیند وَ يَعْلَمُ أَنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ وَ أَنَّ الْمَوْتَ أَقْرَبُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ وچون درامثال واقران خود نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توسّع و تمتّع ایشان بود و مطمح نظر و همّت وی انواع تحسّر و تفجّع بود بوقت خاتمت و با خویشتن می گوید أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ، اگرصدر وزارت را این ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که ازدل خود لوحی بسازد وعاقبت و خاتمت کار وزرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعهٔ آن میکند نظام الملك، تاج الملك، فخر الملك، أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

---

۱ ـ درنسخه‌ها: بفخرالملك واین ظاهراً غلطاست چه ازالقاب نظامی‌وضیائی وذکری که در همین‌نامه از فخرالملك میکند واضح است که این‌نامه خطاب بضیاءالملك یعنی نظام‌الملك ثانی است.

۲ ـ غرض ازاین شخص ابوطاهر ابراهیم بن مطهّر سَبّاك جرجانی است که ازمصاحبین غزّالی بوده و با او در سفر عراق و حجاز و شام شرکت داشته سپس بوطن خود جرجان برگشته وبتدریس‌مشغول شده و درسال ۵۱۳ بقتل رسیده است (طبقات الشافعیّهٔ سبکی ج ٤ ص ۲۰۰ که درآنجا بغلط نسبت این مرد شبّاك بچاپ رسیده بجای سبّاك).

مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَىٰ ، أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ ، كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ . قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم أَيُّهَا النَّاسُ كَأَنَّ الْمَوْتَ فِينَا عَلَىٰ غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَىٰ غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَأَنَّ الَّذِي نُشَيِّعُ مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظَةٍ وَأَمِنَّا كُلَّ جَائِحَةٍ
هریکی ازوزرا ازخاتمت کاردیگران غافل بودند ، همه عظمت ولایت وکار وی دیدند واین مقدار ندانستند که ضعیف کاری بود که بکاری تباه‌شود ، مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً . ایزد سبحانه وتعالی صدر وزارت را بضیاء این نور آراسته داراد تا ازکارها سرّ و حقیقت بیند نه ظاهروصورت ، ومبدأ ومنبع این نور دوخصلت است عدل وعدالت ، عدالت آن بود کـه در بندگی خدای تعالی چنان بود که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی ، وعدل آن بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیّت باشد ودیگری صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند . این دوکلمه را قبلهٔ خویش سازد ودرمعاملهٔ کـه پیش آید باخالق و خلق باز این دو اصل رجوع کند وسلطان عادل‌را که مخدوم ویست بدین دوکلمهٔ مختصر دعوت میکند ونگذارد که حال خرابی وضرورت ولایتها ازآن نظرمیمون پوشیده دارند که درقیامت بدین مداهنت مأخوذ باشد ، وهرچند راه انقبـاض درمخـالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الّا بقدر ضرورت این حرفها نوشته ام برسبیل تهنیت وزارت و اِنهاءآسایش دلهای اهل‌دین بدین نعمت ، وبرچیزی دیگر نیزتنبیه کرده می‌آید تا تهنیت ازتحفهٔ خالی نبود إِنَّمَا تُحْفَةُ الْعُلَمَاءِ بَعْدَ وَظِيفَةِ الدُّعَاءِ الْإِرْشَادُ إِلَىٰ مَصَالِحِ الْعِبَادِ . شهر گرگان مدّتی بود تا ازعالمی‌عامل خالی بود که اقتدا را شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم سبّاك باوطن خویش معاودت کرد وآن ناحیت

بعلم و ورع وی زنده شد وفواید وی در تدریس وتذکیر منتشر گشت و اهل سنّت را بتازگی حیاتی وانتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال درصحبت من بوده است بطوس ونیسابور وبغداد. ودرسفرشام وحجاز زیاده ازهزار کس ازطلبهٔ علم برمن گذر کرده اند و نظیر وی درجمع میان وفور علم وصدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام ودرشهری که چنین عالمی باشدآن شهرآبادان بود ، و ویرا از اعداء دین و سنّت متعنّتان پیدا آمده‌اند وممکن باشد که بنوعی ازحیلت و تلبیس توسّلی سازند والتماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد ، فرض دین صدروزارت آنست که ویرا در کنف حمایت و عنایت خود دارد ودعاء وی ذخیرهٔ قیامت سازد و هرچه بتمشیت کار وی باز گردد مبذول دارد . ایزد تعالی بدایت و نهایت کار وی برسعادت دینی ودنیاوی آراسته گرداناد وآفات و نوائب روزگار ازحواشی آن مجلس مصروف باد ، بمحمّد وآله اجمعین .

نامهٔ دیگر که بفخر الملك نوشته

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً اخْتَصَّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ مَا بَذَلُوهَا فَهُمْ وَكَلَاءُ الرَّحْمٰنِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ، مطلوب ایزدتعالی از افاضت رحمت بر اشقیا مکر و استدراجست چنانکه گفت سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ، هیچکس کائناً مَنْ کان ازاهل نعمت از این دو حال بیرون نه اند إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً ، امّا شکر نعمت ولایت و تأیید و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدلست و اقامت بر حقّ و اماطت ظلم و اظهار عطیّت و رحمت و شفقت بر رعیّت و بدین فرمودند انبیاء را علیهم السّلام يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ الآیه ، وعلامت کسی که مقصود از

نعمت دنیا درحقّ اوشقاوتست آنست که هرچند رفعت ونصرت ودولت ونعمت بیشتر بیند تمادی وی بر بی شفقتی وبی‌رحمتی برخلق بیشتر بود وقرآن مجید باومیگوید أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخَرِينَ كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ چندان غفلت وکفران نعمت در سینهٔ اومتراکم شده باشد که با خویشتن همی گوید وَمَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَٰذِهِ أَبَدًا ونشان کسی که مقصود ازنعمت درحقّ اوسعادت بود آنست که او را توفیق دهد در احسان با خلق خدای عزّ وجلّ و چندانی کمال عقل و رزانت دین و دیانت دهد ویرا که هر کجا ادعیهٔ فاسده و اطماع کاذبه بود ومادّت ظلم وغبارحوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوائب بدعت از اکناف دین رفع کند و هرچند درجهٔ اومترقّی تر میشود او برخلق خدای تعالی رحیمتر وشفیقتر میگردد تا آنجا رسد که عزّت این سرای و سعادت آن سرای ویرا بهم پیوندد واین خلعت بیابد که عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ و این مثوبت وعطیّت مدّخراست مجلس سامی را لَازَالَ سَامِيًا.

دیگر نامهٔ درجواب صَدْر الوزراء احمد بن نظام الملك وزیر عراق سقاه الله صوب المغفرة والرّضوان نوشته

وی بآخر عهد حجّةالاسلام اکرمه‌الله برضوانه مثال فرستاده بود مشتمل بر انواع تبجیل و اکرام واعزاز ومبالغتهای بلیغ کرده ، چنان که نوشته آید ان‌شاءالله تعالی ، بوزیرخراسان صدرالدّین محمّدبن فخرالملك و ویرا فرمود تا وی نیزمثالی دیگر بآن‌ضم کند ونزدیك حجّةالاسلام فرستد درمعنی تدریس‌بغداد تا وی‌بزودی این‌مهمّ دینی‌را منتهض‌شود وهیچ عذرنیاورد وازمواقف مقدّس مستظهری انارالله برهانها صدرالوزراء را بدین محلّ بزرگ که خلافت صاحب شرعست تخصیص وتعیین کرده‌است وتأخیر وتوقّف را بروی محظور ومحرّم گردانیده وچون مثالها بحجّةالاسلام رسید مزیّن بانواع تبجیل واکرام ونشرمناقب وی وموشّح بتوقیعات وزرا وسلاطین مکرّم بذکرانتظار ونهادن چشم ائمهٔ عراق وبغداد وامام مقدّس نبوی مستظهری قدوم ویرا هرساعت . چون مثالها را مطالعه کرد فرمود که وقت سفر فراقست نه زمان سفرعراق وجواب نامه بازنوشت وعذرامتناع از قبول بگفت ، نامهٔ غریب بدیع مشتمل برانواع طرف و تحف و وعظ وتذکیر واندرز وتحذیر کأنّهُ دُرٌّ يَتِيمٌ اذا الخاطِرُ بمثله عَقيمٌ .

نسخة کتاب وصل من العراق الی الشّیخ الامام حجّة الاسلام محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالی قدّس الله روحه [۱]

خواجه و امام اجلّ زین الدّین حجّةالاسلام فرید الزّمان اطال‌الله بقاه و ادام تأییده و حسن تسدیده بداند که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عزّ ذکره و ادای شکر آن بر همهٔ بندگان واجب است و استمداد فیض شکر آن جز بشکر نتوان کرد چنانکه باری عزّ وجلّ درتنزیل‌خود یاد کرده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ الآیة ، و چون ازنعمتهائی که حقّ تعالی بندگان خویش را دهد و موهبتهائی که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر وبزرگوارتر از علم نیست وعظیم‌تراز آن نه چنانکه ایزد عزّشأنه میفرماید يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا آن کس را که بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدرایت علم آراسته گشته فریضه‌تر است شکر گزاردن وشکر آن نیست مگر افادت مستعدّان وافاضت علم بر مسلمانان وایزد تعالی حجّةالاسلام را ادام‌الله ایّامه ازاین نعمت بهرهٔ وافرتر داده است وبمزید این‌فضل موسوم گردانیده است واو را درعلم که بزرگترین منقبتهاست بدرجهٔ رسانیده که قدوهٔ جهان ویگانهٔ عصرشده است وهمچنانکه دراین منزلت عدیم‌المثل ومنقطع‌النّظیر است بروی متعیّن است اوقات خویش مقصور گردانیدن برتزکیهٔ آن وآن زکوة جز نشر علم و ارشاد مقتبسان نیست و هر چند ایّام وی پیوسته بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا او باشد مسلمانان از فوائد برکات انفاس او خالی نمانند امّا معلوم است که همچنانکه او فرید زمانه است مقام ومأوای او بزرگترین و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد تا مقصد جملهٔ متعلّمان روی زمین گردد و در واسطهٔ بلاد مسلمانان قرار گیرد چه نیکوترین جواهر را جایگاه وسط قلاده باشد

---

۱ ـ صورت این نامه در نسخهٔ ایاصوفیه نیست . و در نسخهٔ دیگر عنوان این نامه چنین است : نسخة الکتاب الّذی کتبه نظام الدّین احمدبن الصّاحب الشّهید نظام الملك حسن بن علی بن اسحق الی الامام حجّة الاسلام محمّدالغزّالی فدعاه الی تدریس النظامیّه ببغداد وذلك بعد وفاة الامام کیا الهراسی رحمهم‌الله .

امامت مقدّس چنان جائی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوای ائمة و علما و مقصد مستفیدان و طلبهٔ علم است و اگرچه آثار خداوند شهید برّد الله مضجعه درهمهٔ جهان منتشراست هیچ مأثری بموضع تر ازآن نیست بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ضاعف‌الله جلاله ، وتا جهان باشد این خیر مخلّدخواهد بود واین منقبت مؤبّد، پس برما و جملهٔ اهل البیت فریضه است درتأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمودن و درنظم این کار وحفظ نظام آن بهرغایتی‌رسیدن وبرصدرالدّین ایّدناالله الامتاع ببقائه متقیّن تراست در مدد دادن و بهرچه برونق این بقعهٔ مقدّسه پیوندد اهتزازصادق نمودن، ازآنچه او ما را وخاندان ما را قرّةالعین‌است واز دوحهٔ فرخنده شاخی‌قویست ودربثّ خیرات ونیل مکرمات بسلف صالح مقتدی، ومعلومست که مقدّم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجتست مدرّس با علم و فضل و استعداد آلات افادت وافاضت علمست وهرچه هست از دیگراسباب فرع باشد ومدرّس اصل، وطراوت علم‌وتیزی باز ار درس باوست ، وچون مدرسه خالی ماند ازمدرّس در فواید بسته شود وهر عُدّتی وآلتی که مدرسه را بوَد واگر چه بسیار بوَد عاطل باشد و تا این غایت ازبودن کیا امام هراسی طبری رحمه‌الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر می‌رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجهٔ افادت رسیده‌اند وفقهاء مناظر فرا خاسته‌اند و علم را بازاری روان و رونقی وافر پدید آمد، ودرمیانه چشم زدگیی افتاد وچنان شخصی ناگاه ربوده شد وبرحمت ایزدی عزّ ذکره رسید وآن قاعده واهی گشت وبازار افاده واستفاده بشکست ودرعراق کسی نمانده است که‌بجای آن شهید سعید رحمه‌الله تواند نشست وبرآن منوال درس گفتن وافاضت علم کردن ، وبحکم آنکه ما را درخاطرهیچ مهمّی نبود برابرآنکه تدارك این‌خلل کرده شود ونیز ازسرای عزیزمقدّس نبوی زادالله انواره دربعث نمودن مرتدبیرآنرا مبالغتها فرمودند این‌خطاب صادر شد تا صدرالدّین ابقاه‌الله بحفظ‌نظام این خیر اهتمامی صادق فرماید وحقیقت دانسته آید که نظام این‌جز بخواجهٔ امام اجل زین‌الدّین حجّةالاسلام فرید الزّمان ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالی ادام‌الله تأییده تمام نگردد ازآنچه او یگانهٔ جهان وقدوهٔعالم وانگشت نمای روزگاراست ودر زمرهٔ ائمّهٔ دین کثّرهم‌الله

تقدّم وزعامت او را مسلّم شده است وهمهٔ زبانها بدین اوصاف که از وی نشرافتاد متّفق است واز مواقف مقدّس نبوی امامی ظاهر الله جلالها این منصب بدو مفوّض کرده شد و بروی تخصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صورت وتصدّی این شغل واعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یاعذری پیش‌آرد وتوقّع چنانست که از جانب کریم صدری‌ادام الله علوّه هیچ مهمّ را براین معنی تقدیم ندارند و در زمان حجّة الاسلام را ادام‌الله تأییده حاضر آرند و این شرح حال معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی‌هیچ توقّفی چه این بقعهٔ مبارك معطّل مانده است و مستفیدان منتظر استدراك فواید او اند ، وفقها و اصحاب مدرسه وفّقهم‌الله جزمتابعت او را تن در نمی‌دهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض واجب وحتم لازمست باستدعای او متواتر شده است وفسحت توانی نمی‌دهد ، اگرچنانچه حجّةالاسلام ادام‌الله تأییده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید ازوی قبول نکنند وبدان هم‌داستان نشود واو را تکلیف کند وعلاّت او را ازاحت فرماید ازخویش واز وجهی که در نامهٔ مؤیّدالدّین معین‌الملك ادام‌الله اقباله تعیین افتاده است، اسباب آمدن اورا راست کنند وهرچند زودتراو راگسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار او زا ساعةً فساعة شمرده می آید تا این بی‌رونقی که پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد و بمکان حجّةالاسلام ادام‌الله تأییده آن رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد وهیچ سعیی وهزّتی که نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در بسط خیر برابر ترتیب این کار براین جملت که یاد کرده آمد نشناسند و بزودی از کُنه کار وحال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد ، ورأی الشّیخ الاجلّ السّیّد صدرالدّین نظام‌الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمهیده فی تحقّق هذه الجملة و بمثلها امضی ان‌شاءالله تعالی .

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسهٔ بغداد و رنجی که خداوند قدّس‌الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد و دل عزیز او رحمة الله علیه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه درجوار سرای عزیز نبوی امامی است وتا این غایت رونقی داشت بمکان

متوفّی نوّرالله ضریحه واکنون خلل راه یافته است بفقد وی وبرما جمله متیقّن است این اندیشه داشتن ومسجدی راکه خداوند شهید انارالله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن وجملهٔ ائمّهٔ عراق وفقها چشم نهاده‌اند وطمع میدارند که حجّةالاسلام حرکت کند واین مدرسه را بمکان خویش بیاراید. می‌باید که از جهت صدرالدّین اهتزازی باشد و مبالغه رود و آن بزرگ را نزدیك خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضادادن که تقصیرنکند و از جملهٔ مهمّات باید دانستن والسّلام.

نسخهٔ که خواجهٔ امام اجل حجّةالاسلام محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالی.
برّدالله مضجعه باجل نظام‌الدّین احمدبن قوام‌الدّین الحسن‌بن علیّ‌بن
اسحاق نوشته چون او را بتدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد خواند
بعد از وفات شمس‌الاسلام کیا هراسی طبری رحمة‌الله
علیهم در تاریخ سنهٔ اربع و خمسمائه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی سیّد المرسلین محمدٍ و آله اجمعین، قال‌الله سبحانه و تعالی وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ شما روی بدان آورید که بهتراست و اندرآن مسابقت و مسارعت نمائید پس خلق در چیزی که قبلهٔ خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواصّ که اهل کیاست بودند وسیّم خاصّ الخاص که اهل بصیرت بودند، امّا اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعیم نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع جاه و مال بود، روی بدان آوردند وهر دو را قرّة العین پنداشتند و رسول صلّی‌الله علیه و سلّم فرمود که مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ أُرْسِلَا فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ أَكْثَرُ فِسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، پس این غافلان گرگ از صید باز ندانستند و قرّةالعین را از سُخنةالعین باز نشناختند

وراه نگونساری اختیار کردند ورفعت پنداشتند وازنگون‌ساری ایشان رسول صلّی‌الله علیه وسلّم گفت تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس خواصّ بحکم کیاست دنیا را بآخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متیقّن شدند و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ پس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود، پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز هم مقصّر بودند که بهترمطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند امّا خاصّ الخاص که اهل بصیرتند بشناختند که هرچه ورای این چیزاست آن از جملهٔ آفلینست و الْعَاقِلُ لَا يُحِبُّ الْآفِلِينَ، پس دیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد، حقّ عزّوعلا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرتست و از هر دو بهتراست و برتر و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ واین مقام که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند بدین مقام که إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ، بل که این قوم را حقیقت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مکشوف شد وبدانستند که هرچه آدمی دربند آنست بندهٔ آنست وآن چیز آله ومعبود اوست أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ، مقصود هر کس معبود اوست و ازاین گفت رسول علیه‌الصّلوة والسّلام تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس هرکرا جز حقّ سبحانه‌وتعالی مقصودیست توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست پس این قوم هرچه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند اَللّٰهُ وَلَا سِوَاهُ و از این دو کفّهٔ متعادل ساختند کَكِفَّتَيِ الْمِيزَانِ واز دل خود لسان المیزان ساختند، چون دل خود را بطبع وطوع بکفّهٔ بهتری مایل دیدند حکم کردند که قَدْ ثَقُلَتْ كِفَّةُ الْحَسَنَاتِ و دانستند که هرچه بدین دو ترازو برنیاید بترازوی قیامت برنیاید وچنانکه طبقهٔ اوّل در حقّ طبقهٔ دوّم

عوام بودند طبقهٔ دوّم در حقّ طبقهٔ سیّم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جملهٔ مَنْ نَظَرَ اِلَي وَجْهِ اللهِ تَعَالَي بِالْحَقِيقَةِ حُسْنُ وَجْهُهُ باشند اگرچه بزبان میگفتند. چون صدر وزارت بلّغه الله اعلَی المقامات مرا ازجایی نازلتر بجائی رفیعتر می‌خواند من نیز ویرا از اسفل السّافلین که مقام گروه اوّلست باعلی علیّین که مقام گروه سیّمست می‌خوانم وقد قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْكُمْ فَكَافِئُوهُ ، و چون از اجابت عاجز بودم ازاین مکافات چارهٔ نیافتم . بسیج آن کند که بزودی از حضیض درجهٔ عوام بیقاع درجهٔ خواصّ انتقال کند که راه از طوس و از بغداد وازهمهٔ بلاد بحقّ تعالی یکیست، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست ، امّا راه ازین سه‌مقام بحقّ تعالی برابر نیست و بحقیقت شناسد که اگر یك فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد یا بکبیرهٔ از محظورات شرع ارتکاب میکند ویا یك شب آسوده‌تر می‌خسبد ودرهمهٔ ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد درجهٔ وی جز حضیض مقام اوّل نیست و ازجملهٔ اهل غفلت است اُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ، اَسْأَلُ اللهَ تَعَالَي اَنْ يُوقِظَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَ فِي يَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ يَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ يَدِهِ .

آمدیم بحدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت ، عذر آنست که ازعاج ازوطن میّسر نشود الاّ درطلب زیادت دین یازیادت دنیا امّا آز زیادت اقبال دنیا وطلب آن بحمدالله تعالی که ازپیش دل برخاسته‌است، اگربغداد را بطوس آورند بی‌حرکتی و مِلك و مملکت غزّالی را مهیّا و صافی و مسلّم دارند و دل بدان التفات کند مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجهٔ آن باشد و وقت را منغّص کند وپروای همهٔ کارها ببرد . امّا زیادت دین لعمری استحقاق حرکت وطلب دارد وشك نیست که افاضت علم آنجا میسّرتراست و اسباب ساخته تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند لیکن درمقابلهٔ آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخلل میشود که این زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قرب صدو پنجاه مرد محصّل متورّع حاضرند و

باستفادت مشغول ونقل ایشان وساختن اسباب آن متعذّراست وفروگذاشتن ورنجاندن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست ، مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهّد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهّد کند ومرگ وآفت درقفا . عذر دوّم آنست که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملك قدّس‌الله روحه مرا ببغداد خواند تنها بودم بی‌علائق وبی‌اهل وفرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده اند . در فروگذاشتن ایشان ودلهای جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست . عذر سیّم آنکه چون برسر تربت خلیل علیه‌السّلام رسیدم درسنهٔ تسع وثمانین واربعمایه وامروز قریب پانزده سالست سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سوّم آنکه مناظره نکنم ، اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد وهیچ کار دنیا میسّر نگردد ودربغداد ازمناظره کردن چاره نباشد وازسلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد و درآن مدّت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم ومسلّم بودم بحکم آنکه درهیچ شغل صاحب تصرّف نشدم، باختیارخودمنزوی بودم، چون درمیان کاری باشم البتّه مسلّم نتوانم زیست که باطن ازانکاری بدین انزوا خالی نبود وآن باطن را نتایج بود و معظم ترین عذر معیّن ومعتبراینست که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیّش بسته بود و این مقدار ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف واطفال وفا میکند بعد المبالغة فی‌الاقتصاد والقناعة ، و در غیبت از این قاصر شود ، و این همه اعذار دینی است و نزدیك من بزرگست و اگرچه بیشترخلق این کارها آسان دانند . درجمله چون عمردیردر کشید وقت وداع فراقست نه وقت سفر عراق و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون غزّالی ببغداد رسید فرمان حقّ تعالی در مرگ او را دریافت نه تدبیر مدرسه باید کرد ؟ امروز همان تقدیر کند و السّلام. ایزد تعالی صدر جهان را بحقیقت ایمان که ورای صورت ایمان است آراسته داراد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حقّ حمده و صلواته علی نبیّه محمّد و آله الطّاهرین اجمعین .

نامه هائی که بشهاب الاسلام نوشته

نامهٔ که نوشته ارشادکرده است ویرا بمعالجت دل واحتراز از مرض آن وسعی کردن در طلب شفاء دل از اطبّای الهي وارباب قلوب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف بـاد و نوائب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرك و دل عزیز مصروف باد قـال النّبیّ صلّی‌الله علیه و سلّم داوُوا مَرْضاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وسابق بافهام عوام ازاین مداوات قالب است و بافهام خواصّ مداوات قلوب وَ اَیْنَ مَرَضُ القَوالِبِ مِنْ مَرَضِ الْقُلُوبِ ، قال الله تعالی فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ ، ومرض قلوب باآنکه مخطرتراست غالبتراست کـه مریض در میان قوالب از هزار یکیست وَلا یَنْجُو اِلَّا بِقَلْبٍ سَلِیمٍ و چنـانکه علامت مرض قالب سقوط شهوت غذاست من‌المشروب والمطعوم علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای ویست وَهُوَ ذِکْرُ الْحَيِّ الْقَیُّومِ ، وچنان که قالب را ثبات وحیات نیست الّا بقوت وغذای وی قلب را حیات نیست الّا بمحبّت حقّ تعالی اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ وهر که جز بذکرحقّ تعالی زنده است دل وی مرده است اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ ونه هرکسی ازدل خبردارد یاغذاوسمّ وی بشناسد وَ اِنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ،قال النّبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم لَا تُجالِسُوا الْمَوْتٰی وقیل منْ هم یا رسول‌الله قال الْاَغنیاء ، وغنی عبارت ازکسیست که مال خود را ازمداوات مرض قلب خود دریغ دارد ومقصود ازمداوات بصرف مال نه عین مالست بلکه اوبدان وسیلت درحمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد ومریض نباشد وچنین طبیب درچنین عصرعزیزشده است وفلان کس ازجملهٔ اطبّاء دلست وازجملهٔ ارباب‌القلوبست ،واعلی مقامات دل درجهٔ توحیداست نه بزبان لیکن بمعرفت وحالت ،وی اندراین معنی صاحب معرفتست وصاحب حالتست وَالْکامِلُ الَّذي لَا یُطْفِئُ نورُ مَعْرِفَتِهِ نُورَ وَرَعِهِ و وی بدین

صفتست و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حرکتی کرده است و ویرا بدان مجلس بزرگ دلالت کرده ام ویکی از اسرار حقّ درتسلیط حاجت وفقر بر اولیای خویش آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیك اغنیا کشد و اغنیا را ببرکات مشاهده وسعی در فراغ ایشان بدرجهٔ سعادت رساند وَاللهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ، ازعین فقر بوتهٔ سازد تا اولیاء خویش را بآتش مذلّت بسوزد وازهمهٔ آلایشها پاك کند وازسؤال ایشان لطیفهٔ سازد و اغنیا را بدان لطیفه بحمایت ایشان کشد و درکنف شفاعت ایشان بسعادت رسـاند لایق اقبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل وی قیام نمند ودرخلوت سخن وی بشنود که نفع آن بزرگ بود وبرکات آن وافر .

نامهٔ دیگرکه بشهاب‌الاسلام نوشته درحقّ کسی بحکم عنایت مشتمل بر معانی دقیق ولباب اسرار شریعت

اَسْأَلُ اللهَ تَعالٰی اَنْ یَخُصَّ الْمَجْلِسَ السّامِيَ بِتَمامِ النِّعْمَةِ وَالشُّکْرِ عَلَی النِّعْمَةِ وَ مَعْرِفَةِ حَقیقَةِ النِّعمةِ اَنْ یَکُونَ وَهُوَ بَعْدُ فِي هٰذِهِ الْحَیٰوةِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ فَاِنِ اسْتَمَرَّتْ هٰذِهِ الْحالَةِ فَهُوَ دَوامُ النِّعمةِ و ان لم یلتفت قلبهُ بعدَ ذلك الي غَیْرِ الله فهوالشّکر علي النِّعْمَةِ فأن لم یرَ ذلكَ الّا مِنَ الله بل لایَرَی الا الله فَهُوَ مَعْرِفَةُ حقیقةِالنِّعمة ، والمقاعد قِسْمان مَقْعَدُ صِدْقٍ ومَقْعَدُ زورٍ فَمن قَصرَ لِحاظَهُ عَلَي الحَضْرَةِ اللّاهیَّةِ فَهُوَ فی مَقْعَدِ صدق ومن اقام مع ماسوی‌الله فهو في مقعد زورٍ. قال‌الله تعالی اَنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنِي ، و قوله عزّ و علا وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِالرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ ، وفی حقّ جلساءالله قیل وَ اِذا رَأَیْتَ نَعیماً وَمُلْکاً کَبیراً و فی حقّ المغترین بغیره قیل کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمآنُ مآءً، الآیه. ولایلیق بعلوّ الهمّةِ استبدال الّذی هو أدني بالّذی هو خیر ،

قال الشّاعر :

وَ لَمْ أَرَ فِي عُیُوبِ النّاسِ شَیْئاً ... کَنَقْصِ الْقادِرینَ عَلَي التَّمامِ

وعن عمر بن العزيز انّه كان يُشترى له الثّوب قبل الخلافةِ بالف دينارٍ فيقول ما احسنه لولاخشونةٌ فيه وكان يُشترى له الثّوب بعدالخلافة بخمسة دينار فيقول ما احسنه لولا لين فيه فقيل له فى ذلك فقال انّ لى نَفساً توّاقةً ذوّاقةً ما ذاقت شيئاً الّا تاقت الى ما فوقها حتّى ذاقت الخلافة وهى اجلّ مراتبها فتاقت الى ما عندالله تعالى. وقد اذاق الله سبحانه و تعالى المجلس السّامى اعلى المناصب فى الدّنيا و حان له ان يتوقّ الى ما فوقها مغتنماً حمساً قبل خمسٍ كما ورد به الخبر ولاغروَ من فضل الله تعالى ان يجمع له بين نعيم الدّنيا ونعيم الآخرة انّه جواد كريم .

سبب انقباض ازنوشتن الّا بقدر التماس مستحقّی ایثار تخفیف است و ملتمس این نوشته این شیخست که پیری عزیزاست و عمری دراز یافته و درآخرعمر احوال او مختلّ شده و عجز و ضعف دریافته وازکسب بازمانده مگر شیخ ابوبکر بن‌عبدالله که ازجملهٔ اوتاد الارض است وهمگنانرا باتّباع اشارت وی تبرّکست ارشاد کرده‌است که ازاین مجلس بزرگ استمداد کنند وازمن نیزدرخواست که درحقّ این پیرتعریفی کنم ، تیمّن باشارت وی و تقرّب را بدان مجلس بزرگ در تنبیه بدین مکرمت و قربت این ابرام داده شد ، اَسْأَلُ اللهَ تعالى اَنْ يُصَغِّرَ في عَيْنِهِ الدُّنيا وَ اَنْ يُفَتِّحَ لَه ابوابَ ملكوت السَّماء لِيَرى الْاَرْضَ وَ ما عَلَيْها مَدَرَةً بالاضافة اليها وَيَرى كُلَّ ولايةٍ عَلَى ظَهْرِها غَبَرَةً تَدُورُ حواليها والسّلام .

نامهٔ دیگر که بشهاب الاسلام نوشته در معنی تهنیت وی درآن وقت که او را از قلعهٔ ترمذ بازفرستادند و از حبس خلاص یافت و تنبیه کرده ویرا برشناختن قدر آن

بسم الله الرّحمن الرّحيم

قدوم عزیز و رکاب رفیع امامی اجلّ شهاب الاسلام بیمن و نصرت و اقبال و دولت و توفیق اکباب بر اخلاص در عبادت بکنه همّت مقرون باد و آفات روزگار ومکاید بدسگال ازآن ساحت بزرگوار منصرف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و

باز رسیدن با میان اتباع واقارب مبارك باد وآنچه رفت ازحوادث وقت آخر آفات باد و انجلاء از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد ، وثوقی تمامست دلها را بدان که آن همّتهای عزیزان‌دین که ویرا مدد کرد تا بدان خطرگاه نگاه‌داشت واکنون در کنف حفظ وکلاءت حقّ تعالی با قرارگاه عزّ رهانید که در مستقبل نیزمدد کنند تا بمنصبی رسد که دست نوائب روزگار برقدّ آن منصب نرسد وآن نیست الّا آنکه بکلیّت ازمراسم دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت بود و حرفت نشر علم و اتّکال باطن همه برفضل خدای تعالی، قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ ، الآیه، چه‌نتیجهٔ اعتماد برحمایت خلق ظاهرشد مَثَلُ الَّذينَ اتَّخَذوا مِنْ دُونِ اللهِ اَوْلياءَ كَمَثَلِ الْعنكبوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً ، اگر این حالت در اخلاص و اقبال برحقّ تعالی پدیدآید در حمایت لااله الّا الله افتاد وخلایق مقهور شدند واگر اعتماد برحمایت عمرو و زید باشد بنائی بود که برموج دریا کرده باشد چه انقلاب و تغیّر جبلّت دل آدمی است خصوصاً دراین روزگار که آن مقدار ثباتی که دل‌صدوررا معتاد بود اکنون ین‌برخاسته‌است . ایزدتعالی آن‌محتشم بزرگ را بخلق وحمایت خلق بازمگذاراد ومنصبی دهاد که اقبال واعراض خلق درآن حقیر و مختصر شود والله ولیّ الاجابة بمنّه و فضله وسعة جوده .

نامه‌ای که بمجیرالدین نوشته

درمعنی تهنیت بوزارت وحثّ برتخفیف مؤنت وزیادتی نظر درحقّ رعیّت وتنبیه برشناختن قدراین نعمت مشتمل برانواع تحذیر و موعظت

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله سبحانه وتعالی ، وابْتَغِ فيما آتيكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنيا وَ اَحْسِنْ كَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِى الْاَرْضِ ، متعیّن است برای مجیری در معنی این سه‌کلمهٔ الهی تأمّل کردن که هر

یکی بحریست و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز ببصیرت دین دراین بحار غوّاصی متعذّراست و هر که‌را همّت بعاجلت دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همّت وی است از سرّ این کلمه محروم است که گفت وَابْتَغِ فِيمَا آتَيكَ اللّهُ الدَّارَ الآخِرَةَ ودر حقّ وی گفت مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيوةَ الدُّنيا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ اِلَيهِمْ اَعْمَالَهُمْ فيها وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ اُولٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ اِلَّا النَّارُ، الآیه. وهر که بکنز و ادّخار و استظهار واستکثار مشغولست ازسرّ این کلمه محجوبست که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا که درشرح نصیب مصطفی صلّی الله علیه وسلّم چنین گفته است که لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ اِلَّا مَا اَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ اَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ اَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ، و هر که را چیزی جزحقّ تعالی درپیش همّت بایستاد اگرهمه فردوس اعلی است ازاین آیت محروم است که گفت وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّهُ اِلَيْكَ ومصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم شرح احسان چنین کرد لمّا قال له جبرئیل علیه السّلام مَا الاِحْسَانُ قَالَ اَنْ تَعْبُدَاللّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ. و هر که ایزد سبحانه این نعم بر وی افاضت کرد که بر آن شخص کریم کرده است شکر نعمت گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود که درجات نعمت بشناسد وهرنعمتی که ورای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت نکند وتشوّق همّت وی بدرجهٔ اقصای نعمتها بود وهرروز معرفت و وسیلت وی درزیادت بود تاکار درترقّی‌بود وآن‌حقیقت شکر بود که ازهرچه از راه ادراك زیادت است نه‌شکراست که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و چنین شکر بحقیقت عمربن عبدالعزیز کردرضی‌اللّه‌عنه كَانَ يَشْتَرِی الثَّوبَ قَبْلَ الْخِلَافَةِ بِاَلْفٍ وَيَقُولُ مَا اَحْسَنَهُ لَوْلَا الْخُشُونَةُ فِيهِ وَيَشْتَرِی بَعْدَ خِلَافَتِهِ الثَّوْبَ بِخَمْسَةِ دَرَاهِمَ وَيَقُولُ مَا

اَحْسَنَهُ لَوْلَا لِينٌ فِيهِ فقیل له فی ذلك فَقَالَ اِنَّ لِی نَفْسًا تَوَّاقَةً ذَوَّاقَةً مَا ذَاقَتْ شَيْئًا اِلَّا تَاقَتْ اِلَی مَا فَوْقِهَا حَتَّی ذَاقَتِ الْخِلَافَةَ وَهِیَ اَعْلَی الْمَرَاتِبِ فِی الدُّنْيَا فَتَاقَتْ اِلَی مَا عِنْدَاللّهِ وَ اِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً،وشکر نعمت‌دنیا نگزارد بحقیقت الّا کسی که دنیا رابشناخت وهیچکس دنیا را بحقیقت‌نشناخت الّا که از دنیا اعراض کرد وبحقیقت بشناخت که دردنیاهیچ منصب نیست الّاترفّع بر آن واستغناء ازآن بزرگتراز آنست ولیکن مُعرضان ازآن برسه درجه‌اند گروهی ازایشان آنند که‌چشم ایشان جزبرآفات وعیوب دنیا نیفتاد این‌قوم گفتند که تَرَكْنَا الدُّنْيَا لِسُرْعَةِ فَنَائِهَا وَكَثْرَةِ عَنَائِهَا وَ خِسَّةِ شُرَكَائِهَا و این هر چند نازلترین درجاتست لیکن باضافت باکسانی که ازاین‌غافلند درجهٔ کمالست، گروهی دیگررا بصیرت ازاین نافذتر بود که چشم ایشان برکمال مملکت آخرت افتاد، گفتند اگردنیا بمثل مهنّا و مصفّی بود و از آفات مسلّم باشد هم نخواهیم که حجاب است از مملکت آخرت و آن بکمال‌تر است و بناقص قناعت کردن عین نقصان است وسرّ این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَاَبْقَی و ازاین معنی عبارت کردند و گفتند لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا مِنْ ذَهَبٍ لَا يَبْقَی وَالآخِرَةُ مِنْ خَزَفٍ يَبْقَی لَوَجَبَ عَلَی الْعَاقِلِ اَنْ يُؤْثِرَ خَزَفاً يَبْقَی عَلَی ذَهَبٍ لَا يَبْقَی فَكَيْفَ وَالدُّنْيَا مِنْ خَزَفٍ لَا يَبْقَی وَالآخِرَةُ مِنْ ذَهَبٍ يَبْقَی. و گروهی از این درجه درگذشتند و دنیا وآخرت هردورا از پیش همّت برداشتند و این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَاللّهُ خَيْرٌ وَ اَبْقَی و جلال این منصب بدیدند که گفت فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و از این عبارت کردند و گفتندهرچه‌دربهشت موصوفست همه‌حظّ حواسّ است وآن ازمشروب‌ومطعوم‌ومشموم ومنظوروملموس ومسموع خالی‌نیست وبهائم را دراین همه‌شرکت تواندبود ورضا دادن درآنچه بهایم‌را ممکن بود نوعی بهیمیّت است، روی ازحضیض درجهٔ بهائم بافق مملکت

ملائکه نهادند که ملازمتَ حضرت جلال خاصیّت رتبت ایشانست و یُسَبِّحُونَ اَللَّیْلَ
وَ اَلنَّهارَ وَ لا یُفْتَرُونَ اینست ، نهایت کار وَ اِنَّ اِلَي رَبِّكَ اَلْمُنْتَهی ورای این اسرار
است که قلم وزبان را رخصت شرح آن نیست . ایزد سبحانه وتعالی رای ثاقب مجیری
را بتوفیق مؤیّد داراد تا جز بدرجهٔ اقصی ازجملهٔ این درجات قناعت نکنند و این
کلمات را تأمّل فرماید وازجملهٔ سخنهای ملفّق عادتی نشناسد که هرفصلی ازاین قاعده
واساس سرّی ازاسراردین است که چشم علماء عادتی از ملاحظت مبادی آن بردوخته
بوَد فضلاً من اقاصیه . این داعی از آن مدّت باز که بدان مشاهدهٔ کریم مستسعد
گشته بود در بغداد هرجا که رسید در سفر شام و عراق وحجاز از دعا وثنا و افاضت
شکر ایادی که آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدّتیست تا زاویهٔ
اختیار کرده است واز راه مخالطت ومکاتبت سلاطین برخاسته و بند برسر قلم و زبان
نهاده الّا ماشاءالله . وباعث درمخالفت عادت دراین مفاتحت دو چیز بود یکی آنکه
هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرح بسعادتی که اهل
این اقلیم رامیسّرشد باشراق انوار نظرمجیری حرکتی درقلم وزبان پدیدآورد طبیعی
نه‌اختیاری ودیگر آنکه خلل بسیاردراین وقت فترت بدین ناحیت راه یافته وهرکس
ازاکابررا بسبب استشعاری که درچنین‌وقت غالب‌شد قصد جایی می‌بود وفلان بسبب
اخلاص واختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان
حضرت شتابد وخویشتن عرضه‌کند و رسم تهنیت اقامت‌کند وبیرون آمدن وی سبب
زیادت اضطرابی بود که شهرخالی می‌ماند و باز با داعی مشاورتی‌کرد وصواب‌چنان
نمود که اندراین وقت توقّف کند و منتظر فرمان عالی می‌باشد و این داعی بحکم
اعتمادی‌که داشت بررای ثاقب و دین متین وکرم عهد اعتمادکرد که این بمحلّ اجماد
افتد که مصالح رعیّت برآن مجلس بزرگ مقدّم بود براقامت مراسم و چون بحکم
اختصاصی که ویرا بود از جملهٔ اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سیرت
وکوتاه دستی و شفقت بررعیّت ورجوع کردن ازحدّت‌شباب که در بدایت کارها بوَد
با وقار وسکون وحسن تدبیر که نتیجهٔ ممارست وتجربت بود در ریاست این ناحیت‌از

درگاه اعلی بوی اعتماد کردند ، متوقّعست که مجلس عالی بتقریر و تأییدآن مددها
پیوندد و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که ویرا هست در اخلاص ظاهر شود و چون
منصب‌ریاست‌را بنایبی باکفایت وحصافت‌حاجت بود ودراین مدّتی‌که برفلان اعتماد
کردند که‌وی‌درنسب‌وعلم‌وکفایت ودیانت درمیان ابناء جنس‌بی‌نظیربود وبی‌استدعای
وی بروی حکم کردند وی در قبول آن توقّف نمود که روزگار مضطرب بود واین
داعی ویرا ترغیب بسیارکرد برای مصلحت رعیّت را و وی برسر توقّف و تردّد می‌بود
وملابستی تمام نکرد این کار را واکنون امّید آنست که‌کارها منتظم شود و موافقت
تمام میان اکابر روزگار پدیدار آید متعیّنست بررای عالی فرمان دادن اندراین معنی
تا توقّف و تردّد از راه بُر گیرد و چون ازآن جانب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان
طمأنینت واعتماد حاصل‌آید ودرجمله درکارطوس اندیشهٔ خاص‌را منتظراست‌که باهل
دین و ورع آراسته و دعاء ایشان‌حصنی حصین باشد. وآفت ناحیت آنست‌که سخنهای
بغرض ومتفاوت براعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسدی و تعصّبی که سجیّت اکثر
خلقست در هرچه رود واندراین معنی توقّفی وتثبّتی تمام نماید وتفصیل این احوال
فلان گوید که بمحلّ اعتماد است از مجلس فلان و ازدیگر جوانب، و چشمهای اهل
ناحیت برراه است تابزودی ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهای میمون تا فراغت دل
اهل ناحیت بحاصل‌آید ومدد دعا پیوسته شود ، والله تعالی یستجیب ادعیة المسلمین
فی‌الجناب العالی المجیر الّذی هو کهفُ الدّنیا و الدّین .

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته مشحون باسرار و تحذیر و انذار گوئي که رمز و استتار است لا بلکه غمزنامهٔ اسرار است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال‌الله‌تعالی اِسْتَجیبُوا لِرَبِّکم مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتیَ یَوْمٌ لامَرَدَّ لَهُ مِنَ اللهِ ما لَکُمْ
مِنْ مَلْجَاءٍ یَوْمَئذٍ وَما لَکُمْ مِنْ نَکیرٍ فَاِنْ اَعْرَضُوا فَما اَرْسَلْناکَ عَلَیْهِم حَفیظًا
اِنْ عَلَیْنا اِلّا اَلْبَلاغُ ، یوم‌لامردّ روز مرگست که تحسّر و ندامت سودندارد فلم

يك ينفعهم ايمانهم لمّا رأوا بأسنا، و بلاغ آنست که رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود
که اَلْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ
هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللهِ و استجابت آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود
وَلَا يَأْخُذُ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا قَدْرَ زَادِ الرَّاكِبِ ،وزاد آخرت آنست که اوّلاً خود را فریاد
رسد ، و خاق خدا در دست ظالمان اسیر شدند هر که ایشانرا فریاد رسد لقب وی در
آسمان مجیرالدّوله است وَالْأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ كما قال عیسی صلوات الله
و سلامه علیه که مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ وَ عَلَّمَ فَذَالِكَ يُدْعَى عَظِيماً فِي مَلَكُوتِ السَّمَاءِ
و هر کسی‌را در آسمان لقبیست بروفق حال وی، وفریاد رسیدن خود را آن بود که
خویشتن را از شرّ و غضب و شهوت وشره و کبر ورعونت خلاص دهد که این ظالمان
جنود شیطانند و عقل که از حزب خدای تعالی است و از جنود ویست در دست این
ظالمان اسیر شده و کمر خدمت ایشان بر بسته و همهٔ سعی و اندیشهٔ خویش باز آن
آورده تا استنباط حیلت قضاء شهوت و غضب از کجا کند و چون کند و هر عقلی از
رقّ بندگی این صفات او را خلاص دادند شایستهٔ مطالعهٔ حضرت ربوبیّت گشت قال
النّبی صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم لولا اَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ
لَنَظَرُوا اِلَى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ و هر که عقل خود را ازاین صفات خلاص داد و
شایستهٔ حضرت ربوبیّت گردانید لقب وی در آسمان مجیرالحضرة بود ، منتظراست از
کمال عقل صدری که ممیّزترین وبصیرترین صدور روزگاراست که خود را بدین معانی
عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خویش کند و طلب دارد قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ
لَامَرَدَّ لَهُ مِنَ اللهِ فَأَنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ وَالْبَعِيدُ مَا لَيْسَ بِآتٍ، امّا فریاد رسیدن
خلق بر عموم واجبست که کار ظلم از حدّ در گذشت و بعد از آن که من مشاهد
حال می بودم قریب یك سالست که از طوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهدهٔ
ظالمان بی رحمت بی‌حرمت خلاص یابم ، چون بحکم ضروری معاودت دست داد ظلم

همچنان متواتراست ورنج خلق متضاعف بماند،آن دیگروجه که خود راخلاصی دهد
که آن سبب مذلّت دنیا و عذاب آخرتست وَ ذَالِكَ هُوَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ ، وعلامت
ظفر در این جهاد آن بود که هر که را این ظفر و فتح برآید پادشاهی گردد که از
ملوك عالم ترفّع کند تا بدان درجه برسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترك
سبعی باشد درقالب مردی وهر که خدمت ترکی کند اگربدان کند تا متمکّن شود
از لباس نیکو و جامهٔ زیبا اسیر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و
اگر بدان کند تا عوانان و سوقه ویرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جاهلی
بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترك صد هزار معرّت و
نقصانست در دین و دنیا واز خدمت عوانان و سوقیان ویرا هیچ فضیلت و شرف نبود
اگر تأمّل کند بشناسد که هیچکس ازایشان خدمت وی نمی کنند بلکه خدمت و
سجود که می کنند طمع و شهوت خویش را می کنند و برای آن مالی که از وی
بدست آرند امّا ویرا عشوه و غرور میدهند و بروی ثنا می گویند و اظهار دوستی
می کنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمی خسیس باشد که از وی بدست آرند
و ویرا سخره و واسطهٔ شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان وخدمتکاران
توایم و اگربارجاف بشنوند که مخدوم ویرا اندیشهٔ عزل وی باشد وتولیت دیگری همه‌از
وی اعراض کنند واضعاف آن‌خدمت دشمنی وی فراکردن گیرند چون‌تأمّل کندفرح
وی بتعزیر وبرخندیدن مردمان بود وبنای شرف وی براندیشهٔ ترکی باشد که‌اگراز
آن اندیشه بگردد جهان بر وی تنگ وتاریك شود چون دوزخ وَ قَلْبُ الْإِنْسَانِ
اَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ الْقِدْرِ فِي غَلَيَانِهِ و ضعیف شرفی باشد که بنای آن برمیل دل مخدوم
باشد وَاِنَّهُ اَصْلُ اَوْهَنُ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ وَمَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ
اَوْلِيَاءَ ، الآیه ، بلکه ثابت شرفی آن بود که بنای وی بر معرفت و حرّیت بود
اَلْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ و معرفت آن بود که غور و غرور دنیا را و شرف آخرت را
ببیند وحرّیت آن بود که از رقّ صفات خود خلاص یابد چنان که اگر همهٔ پادشاهان

دنیا خدمت وی کنند از آن ترفّع کند واگردرباطن خویش بدان اعتدادی و التفاتی بیند بمصیبت وماتم خویش بنشیند که هنوز بنده‌است وبیچاره‌ومستمند که‌شادی‌واندوه وی بدیگری تعلّق‌دارد که بروی‌اعتماد نبود و آن که رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم گفت علی‌را رضی‌الله‌عنه اذا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلَی اللهِ بِأَعْمالِ ٱلبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ اِلَی اللهِ بِعَقْلِكَ برای‌این گفت که مثل متقرّب بعقل‌مثل کسی بود که وی کیمیا دارد ومثل‌متقرّب باعمال همچون کسی بود که درمی‌چند معدود دارد که غایت آن‌صدقهٔ روزی چند باشد زیرا که متقرّب بعقل نیك تفکّر کند درحقیقت کار تاحقارت دنیا نیك ویرامکشوف گردد و قدر آن‌ازدل وی بیفتد ویقول طَلَّقْتُ ٱلدُّنْیا ثَلاثاً کما قال علی رضی الله عنه و تا این عقل پدید نیاید حقارت دنیا مکشوف نشود وعلاقت بندگی دنیا گسسته نگردد و تا بندگی دنیا می‌باشد جمال ربوبیّت روی ننماید، ومعنی سعادت آخرت مشاهدت جمال ربوبیّت بود که عبارت از آن در زبان شرع رؤیت باشد وهر که سعی وی برای بهشت و حور و قصور بود وی از جملهٔ اولیاء خدای تعالی نبود که تقرّب وی بتقرّب عوانان ماند ملوك را ووزراء را که محبوب ومطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان‌حاصل کنند وَ مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً لِغَیْرِهِ فَاِنَّما مَحْبُوبُهُ ذٰلِكَ ٱلْغَیْرُ فَقَطْ. و چون حقّ تعالی آن صدر بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت فَلا اَرْضَی اِلّا اَنْ یَتَقَرَّبَ اِلَی ٱللهِ بِعَقْلِهِ لِیَلْتَحِقَ بِذَوِی ٱلأَلْبابِ وَلا یَنْخَدِعُ بِلامِعِ ٱلسَّرابِ وخلق که بر دنیا مقبلند و از آخرت معرض بسبب غفلت وقلّت عقل بود که شهوات چنان مخنق ایشان گرفته است که خود فراغت تفکّر دراین معانی نمی یابند وامّا کسی را که عقل وی صارف ویست ازسلوك راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات نفس که بترك خواجگی و مال و شماتت اعدا نتواند گفت و لا علاج له اِلّا عزمة من عزمات الرّجال و النّظر الی النّفس الفاجرة بعین الاستحقار و الترفّع بعلوّ الهمّة عَنْ مضاهات الأرذال ویکفی صارفاً عن الدّنیا کثرة عنائها وسرعة فنائها وخسّة شرکائها، و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی درکار آخرت متوقّف بود،

و نه عجب اگر کسی کار آخرت را برقیاس محسوسات و متخیّلات راست کند و راست نیاید که متوقّف باشد که گروهی نیز درمدّ برعالم متوقّف بودند، برقیاس‌حسّ وتخییل جُستند ونتوانستند و در اصل متوقّف شدند وعلاج این کس آنست که خود را متّهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمهٔ غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فَاسْئَلُوا اَهْلَ ٱلذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. وهمچنانکه‌طبیب رابرهان معلوم شود که روح آدمی را مدّتی بقا باشد واطعمه غذای ویست وسموم هلاك وی همچنین ما را محقّق شده است نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی‌را بقائیست ابدی که عدم را بوی راه‌نیست اصلا ونجات وی در حریّت است از صفات بشری و سعادت وی در معرفت حقیقی‌است بحضرت ربوبیّت علی ماهی علیها من الجلال و العظمة، ونجات دیگراست وسعادت دیگر وشرح کردن آن میّسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیّلی بود شاعروار که طعمهٔ عوام را شاید یا اقناعی واعظ‌وار که قوت خاص‌وعام را شاید بل ببرهان حقیقی عقلی که شربت خواصّ محققانرا شاید. واجبست برصدرعقلا که حساب خویشتن بکند تاصارف وی چیست وبعلاج آن مشغول گردد تا باری خود را فریادرسیده باشد اگر خلق را فریاد نمیرسد والسّلام.

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته

در معنی رعایت انصاف و معدلت و حَسم موادّ ظلم از رعیّت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال النّبی علیه الصّلوة والسّلام والرّضوان مَنْ احسن الیکم فکافئوه، الحدیث، صبر کردن برسماع کلمة الحقّ احسانی تمامست و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست وَ انا اسأل الله تعالی اَنْ یرزقه معرفة حقیقة السّعادة و اَنْ یخصّه بها واقول اَلا انّ السّعید مَنْ وُعِظَ بغیره، واوّل کسی که ازاین‌سعادت محروم ماند تاج‌الملك بود که خاتمت حال نظام‌الملك بزبان حال با وی می گفت اِنّ اَمراً هذا آخره لجدیرٌ بأنْ یُترَكَ اوّلهُ، بدین اعتبار نگرفت وآمال دراز فرا پیش گرفت و باخویشتن گفت نظام‌الملك پیر بود ومهلتی‌دراز یافت وما را هنوزعمرفراپیش‌است پس تقدیر آسمانی

فی اسرع زمان غرور ویرا کشف کرد، پس بایستی که مجدالملك عبرت گرفتی ومتیقّظ شدی، باخویشتن گفت که ویرا غلامان نظامی خصم بودند وبخیانتی ومخالفتی منسوب بود ما ازاین فارغیم، داد از روزگاربستانیم وولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار درمدّتی قریب غرور وی نیز کشف کرد، با وی گفت اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرَ پس بایستی که مؤیّدالملك عادت روزگار بشناختی که هرچیز که مکرّر گشت بغایت رسید چون سه‌بار تمام شد، لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم نسب مستحقّ این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بدان‌زودی ومرا این‌موروث ومستحقّست واین منصب نصاب خویش‌دانم، روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غرور است. اکنون نوبت رسید بمجیرالدّوله که دراقالیم جزوی وزیر نمانده راز حضرت ربوبیّت ندا می‌کنند با وی که اَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ اَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ اِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى و می گویند ای آنکه عاقلترین وزرائی زنهار تا نسب خویش از اولی النّهی قطع نکنی که انّ فی ذلك لآیاتٍ ولیکن لأولی النّهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند وتأمّلی کن تمام درحال ایشان وأنْظُرْ كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، الآیه، وباخود این‌حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد هیهات آخر چه خواهد بود اَفَرَأَيْتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَاكَانُوا يُوعَدُونَ، مَا اَغْنَى عَنْهُمْ مَاكَانُوا يُمَتَّعُونَ وبحقیقت بداند که هیچ وزیر بدین مبتلی نبود که ویست ودر روزگارهیچ وزیر این‌ظلم وخرابی نرفت که اکنون میرود واگرچه وی کاره است ولیکن درخبر چنین است که چون ظالمان را درقیامت مؤاخذت کنند همهٔ متعلّقان را با ایشان هم بدان ظلم بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده‌باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچ کس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند وسعادت دین و دنیای خود بانقطاع ازاین حاصل کند واگر

این میسّر نیست امروزسلامت دنیا فوت شد همهٔ همّت خود درتدبیر زاد آخرت‌صرف کند وهیچ نافع تر ازاین نداند که ظلم ازایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً از اهل این ناحیت که مسلمانان را کارد باستخوان رسید ومستأصل گشتند وهر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیّت بشد وبسلطان نرسید و درمیان ارذال عوانان وضعفاء ظالمان ببردند وهر که بتصرّف و تدارك ایشان از آن جانب بیاید طمع و ظلم وی از گذشتگان در گذرد ، امید از تلافی گذشته منقطع است امّا امید از شفقت وعاطفت مجیری منقطع نیست که جدّی نماید در حسم این مادّه در مستقبل وارشادی که اهل ناحیت‌را بر طریق استغاثت ممکن شود از ترتیب وتمشیت کارمتظلّمان تقدیم فرماید وخود را ازاین بسعادت وعنایت ذخیرتی سازد وحصنی‌از آفات روزگارخویش را ازدعای این‌مسلمانان، والله تعالی ینصره ویؤیّده ویرشده الی‌طلب‌السّعادة‌الدّین‌بالدّنیا ویسدّده بمنّه وفضله و کرمه والسّلام .

باب سیم

در نامه هائی که بامرا و ارکان دولت نوشته

وآن پنج است :

اوّل ـ نامهٔ که بمعین الملك نوشته

قال الله تعالی تلك الدّارالآخرة نجعلها للّذین لایریدون عُلوّاً فِی الأرضِ وَلاَ فساداً والعاقبة للمتّقین ، نجات آخرت بردوشرط بسته اند طلب علوّ نا کردن واز فساد دور بودن ، هر که درطلب ولایت و فرمان دادن است طلب علوّ وی معلومست وهر که بلهو ونشاط جوانان وبی‌خردان مشغولست بفساد موسومست، وبی‌شرط نجات امید نجات داشتن عین‌غروراست ، وانکار کردن که این شرط نجاتست تکذیب قرآن است ، ودل از نجات آخرت بر گرفتن وبشقاوت رضا دادن نه کارعاقلان باشد آیا کسی که میان این هردو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می‌اندیشد ؟ همانا گوید که خدای عزّوجلّ کریم ورحیم است، درستست ولیکن با کرم بهم راست گویست که می گوید اِنَّ ٱلْأَبرارَ لَفِي نَعيمٍ وَ اِنَّ ٱلفجّارَ لَفِي جَحيم یا همی گوید که فردا توبت کنم ومیداند که شیطان چند سالست که بعشوهٔ فردا ویرا از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر دراین وعده شود مگرقبالهٔ دارد برعمری مقدّر و یا میداند که از اجل او مدّتی مانده است یا از ملك الموت عهدی و میثاقی ستده است و یا نشناخته است که شیطان بعشوهٔ تسویف چند خرمن سوخته است ، هیهات هیهات قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اَکْثَرُ صِیاحِ اَهْلِ ٱلنَّارِمِنْ سَوفٍ در آخر عمر در چنین خطر بودن و با این خطر بفراغت ولهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد الاّ امن و غفلت که کیمیای همهٔ شقاوتهاست اَفَأَمِنَ اَهْلُ ٱلقُرٰی اَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسنا بَیاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ . ایزد تعالی ما را و همگنانرا از خواب غفلت بیدار کناد

وآن دل عزیزرا بلطائف تنبیه تخصیص کناد که یکی‌ازاولیا اندراین ایّام خوابی‌حکایت کرد درحقّ وی محتشم که مشعر بود بخطری عظیم ، درکارآخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من [چیزی] نیست الّا دعاء بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقلم اگر مرا مسلّم میدارد که بروی شفقتی‌برم که وی درحقّ خودنمی برد یك‌حکم بروی میکنم دست ازمسکر بداردا گرنمی‌تواند دست‌ازعمل ظالمان باز داشتن، که رشتهٔ ظلم وفسق چون دو تا شودو برهم افتد نادر بود که پیش‌ازمرگ گسسته شود، شیبت سفید درشربت نبید سخت نالایقست ، نظام‌الملك چون پیرشد از همهٔ کبایرتوبه کرد ودانست که ظلم وزارت کفایتست ازفسق وفساد وبسرباری می‌نخورد وبرآن توبه ثبات کرد تاآخرعمر وهمانا گوید که ملك مشرق مرا برسرتوبه می‌نگذارد ، این عذربنزدیك خدای‌تعالی و بنزدیك خلق مقبول نیست لَوْصَحَّ مِنْكَ الْهَوَیٰ أُرْشِدْتَ لِلْحِیَلِ، و چون وی عزمی صادق بکند امید بود که ملك نیزببرکات توبهٔ وی توبه کند واگرنکند ویرا مسلّم دارد . آنچه شرط دوستی بود گفته‌آمد والله ولیّ التّوفیق ، اَلْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاّ ٱلْمُتَّقِینَ والسّلام .

نامهٔ دیگر که بسعادت خازن نوشته

نامهٔ غریب بدیع مشتمل بر طرف و تحف و معانی دقیق

کأنّه امّ الفضائل و سیّدالرّسائل

وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍمَعْلُومٍ ، خزانهٔ همهٔ ملوك متناهی است و خزانهٔ ملك‌الملوك را نهایت نیست . یکی از خزائن ملك الملوك سعادت است ویکی شقاوت واین هردو در غیب‌الغیب پوشیده است واین هردو را دوکلید است یکی را طاعت گویند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است ازخزائن غیب که یکی‌را توفیق گویند ویکی‌را خذلان وجوهرتوفیق وخذلان در دوخزانهٔ دیگراست از همه غیب تر یکی را رضا گویند و یکی را سخط و این

جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوهام عوام و افهام خواص الّا الصّدّیقون و
العلماءالرّاسخون از آن قاصراست وعبارت را بوی راه نیست واستنباط علما وصدّیقان
را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آمد که
اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَی و عبارت از آن دیگر خزانه چنین آمد که
لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِم و اندر سرّ این معنی که دو آیه عبارت از آنست
اعجوبهٔ قضا وقدر تعبیه است و هر که معراج وی از سموات خزاین بدین مقام رسید
با وی چنین گویند که گنگ و لال باش و زبان نگاه دار که اَلْقَدَرُ سِرُّ اللهِ فَلا تُفْشُوهُ
و ورای این سرّالأسرار وخزینة الخزاین است که مصدر ومنبع این همه خزاین است وعبارت
از آن یك منك آمد که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درترقّی دراین مقامات چنین گفت
اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ و پس ترقّی کرد و گفت اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ
پس ترقّی کرد و گفت اَعُوذُبِكَ مِنْكَ پس خواست که ترقّی کند راه بحجاب عزّت
بسته دید و گفت لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ و تا بدین
مقام که اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ علما را راه بود امّا بدین مقام که اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
جز انبیا را راه نیست و ورای این عالمهاست که نه انبیا را بدو راه است و نه علما را، همهٔ
صدّیقان وانبیا را چون بدین مقام رسند جز دهشت وحیرت وعجز نصیب ایشان نباشد،
همه در عجز میگدازند و در آتش عشق وشوق میسوزند و سبّوحٌ وقدّوس میزنند و
سیّدالانبیاء صلوات الله علیه نوحهٔ عجز خویش بدین عبارت میکند که لا احصی ثناء
علیك کما اثنیت علی نفسك و سیّد الصّدیقین اندوه و عجز و شادی و دولت بهم می
آمیزد ومنادی ماتم خویش بدین لفظ می گوید که اَلْعَجْزُ مِنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ
گاه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراك است می افروزد
حال خزاین ملك ملوك ونظّارگیان آن خزاین این است . امّا زر وسیم که درخزاین
ملوك دنیا بود کلید دوزخ است ، تَعِسَ عَبْدُ الدُّنْیا وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ ، روزقیامت

چون منادی برآید که جریدهٔ خزانهٔ کلید دوزخ باز کنید وایشان را درصعید سیاست
حاضر کنید اگر در صدر این جریده نام سعادت برآمد بیچاره سعادت که نه وی را
ملك مشرق فریاد رسد ونه وزیرمشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر
حاجت بود والسّلام .

نامهٔ دیگر که نوشته است بیکی از بزرگان درمعنی عیادت وحثّ برانواع صدقه و عبادت و اشارت بتصفیت عقیدت و مناسبت صدقات دفع امراض واسقام را و ازاحت علل واوجاع را

بسم الله الرّحمن الرّحیم ، دل مشغولی تمام می باشد بسبب عارضهٔ ورنجی که میرسد
ازجهت قصور وحیرت اطبّا وبحقیقت بباید دانست که اَلَّذِی اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ
ولیکن خلق چنین دانند که چون دارو از دکّان صیدلانی بیاورند وطبیب بکار داشت
کفایت افتاد واین خطاست زیرا که پیشین باید که مریض را الهام دهند دراحتیاط طبیب
آنگه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو تا خاطر وی در جنس دارو ومقدار آن و
وقت استعمال آن بجانب صواب منصرف شود که اندر این هر سه معنی خطا بصواب
مشتبه بود بغایت ، پس اصل کار الهام مریضست والهام طبیب واین هردوالهام در دکّان
هیچ صیدلانی نیابند که کلید آن درملکوت آسمان نهاده اند درخزانهٔ ملائکه کـه
هرهدایت که خلق را باشد بصواب کارها همه ازخزانهٔ ملائکه رود وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ اَنْ
یُکَلِّمَهُ اللهُ اِلَّا وَحْیًا الآیة، وبهیچ بها ممکن نیست خریدن آن الهام از ایشان الّا بهمّت
ودعاء عزیزان اهل دین که هرچه همم واندیشهٔ اهل دین بدان منصرف شد اسباب آن از
جهت ملائکهٔ مبذول شد وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ
مَعْلُومٍ، وهمم اهل دین را تحریك نتوان کرد الّا باحسان و صدقه پس صدقات سبب
حرکت همم بود وحرکت همم سبب فیضان هدایت ازخزاین ملکوت بردل مریض وطبیب

بود وهدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب واستعمال دوا سبب شفا بود وسرّ
این که داوُوا مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ این باشد وامّا آنکه چه سبب بود که حرکت هم و
ارواح عزیزان باعث روحانیّات ملائکه باشد بر افاضت هدایت سبب آن مناسبتی باشد که
میان ارواح وروحانیّاتست که استمداد این از آن بحراست که وَیَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی واین غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سرّ الّا
این قدر که بشناسد که ارواح وروحانیّات متناسبنداز آن که همه امور ربّانی اند چنین گفت
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَ لِلّهِ الْخَلْقُ وَ الاَمْرُ و عالم امر از عالم خلق جداست و
نماندهاست هیچ غوّاصی که این نمط ازعلم طلب کند یا داند که این خود طلب کردنی
است و مقصود آنست که ارتباط بدعاء بواسطهٔ صدقه معلوم شود و برای این گفت که
اَلدُّعاءُ یَرُدُّ الْبَلاءَ وَ الدُّعاءُ وَالْبَلاءُ یَتَعالَجانِ و دعوات و هم چون از جمعی بود
غالب آن باشد که منجح بود وسرّ نماز استسقاء واجتماع بعرفات وجماعت درصلوات
اینست و آنچه طبیعی گفت که علّتی که ازحرارت خیزد برودت باید که آنرا هزیمت
کند وصدقه با آن چه نسبت دارد راست گفت یك نیمه ، و بدین سبب است که طبّ
حقّست ولیکن بصیرت طبیعی بر طبّ مقصوراست وقاصراست از آنچه که طبیعت ومستعمل
طبیعت مسخّر آنست و مثال وی چون مورچهایست که بر کاغذی می‌بیند که خطّی
حاصل می‌گردد ازحرکت قلم، پندارد که موجب خطّ قلمست که بصروی قاصر بود
از آنچه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرّك دست
است ببیندو وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم راکارفرماید.
طبیعت چون قلمست وملائك چون اصابع وملك اعظم که همهٔ ملائك متابع اواند چون
دست وصاحب الید والاصابع والقلم وراءالکلّ وهوالمتفرّد بالجبروت وَ اِنَّما قُلُوبُ
المؤمنین بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمنِ ، مثال کتابت آدمی مثال حضرت
ربوبیّت است قال‌الله تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِه وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ

و چنانکه دل و دست واصابع فوق قلمست همهٔ اسباب آفرینش فوق طبیعت است و
طبیعت در اسفل السّافلین است و بصیرتی نافذ باید تا از اسفل بعلوّ رسد و نظر همهٔ خلق
بر طبیعیّات و جسمانیّات مقصوراست اگرچه دراصل ایشانرا از عالم روحانیّات آورده
اند و برای این گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ
سافِلینَ پس درهمهٔ علاجها مدد از عالم روحانیّات باید خواست و آن عالم علوّ است.
و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همّت و دعا را باشد این صعود.
اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ ، و رافع وحمّال این داعیه
عمل باخلاص بود ، والعمل الصّالح یرفعه بی‌نمازان و گدایان را بردرسرای جمع کردن
و نان و گوشت تفرقه کردن این حمّالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه راجنبانند
نه هم اهل دین را . چیزی که بر وی عزیزتراست که در دل دارد که هر گز ازخود
جدا نکند از دست هوی وشیطان بیرون کند وبفروشد و در وجه خویش صرف کند.
وبعضی بکسانی دهد که قدم ایشان را در دین شناخته باشد وبعضی بفرماید پنج کس
را ازاهل صلاح تا بدرویشان پوشیدهٔ متعفّف مُعیل رسانند وازاین همّتها مدد خواهد
تا در صواب درعلاج تیسیر کند طبیب را بالهام تأیید آسمانی که علّت مشکل وطبیب
متحیّررا جزاین علاج نیست و برقول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بل که روا
برقول طبیبی حاذق بود که بمناسبت علّت وعلاج اشارت کند آنگاه اعتماد کند والسّلام .

نامهٔ دیگر که علی الأطلاق نوشته بجماعهٔ بزرگان دولت
در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش

بسم الله الرّحمن الرّحیم فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ
ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ ، بر آدمی هیچ گفت و کرد وسکون وعطا و منع نبود الّا که نه گنج
سعادتیست که می‌نهد یا تخم شقاوتی که می پراگند . و وی از آن غافل و موکّلان
ملائکه ذرّه ذرّه اثبات می کنند فی کِتابٍ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَلا کَبیرَةً اِلّا

اَحْصيٰهَا و وى فراموش مى‌كنند و ايشان نگه مى دارند، اَحْصٰيهُ اللهُ وَ نَسُوهُ
و چون از اين عالم بيرون شود جريدهٔ عمر او از اوّل بآخر دريك لحظه بروى عرضه
كنند يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مُحْضَراً ، الآية ، پس ذرّات خير را در يك
كفّه نهند و ذرّات شرّرا دريك كفّه، فذلك حساب را بوى نمايند ودراين وقت است كه
از حول اين خطر همهٔ عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تاكدام كفّه راجح
خواهد بود فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِينُهُ فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ ، حال ارباب اموال درخرج وانفاق همين خواهد بود كه هرچه
در متابعت هوى و موافقت شيطان خرج كنند در كفّهٔ شرور باشد و هرچه در طاعت
خداى تعالى ومتابعت فرمان خرج كنند دركفّهٔ خيرات بينند واگر بيشترمال خويش
در خيرات خرج كرده باشد نجات يافت واگر نه رفت بهاويه فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا اَدْرٰيكَ
مَاهِيَهْ وازاين خطربود كه ابوبكرصدّيق رضى‌الله عنه خلاص يافت كه جملهٔ مال نزديك
رسول صلّى‌الله عليه و سلّم آورد، رسول صلّى‌الله عليه و سلّم گفت زن و فرزند را چه
بگذاشتى گفت اَللهُ وَ رَسُولُهُ و براى اين خطر بود كه رسول صلّى الله عليه وسلّم
گفت هلاك شدند توانگران الّا كسى كه مالى خود مى‌فشاند درخيرات از پس وپيش
وچپ وراست، هَلَكَ الْمُكْثِرُونَ اِلَّا مَنْ قَالَ بِالْمَالِ هٰكَذَا عَنْ يَمِينِهِ وَهٰكَذَا
عَنْ شِمَالِهِ وَهٰكَذَا بَيْنَ يَدَيْهِ ، چون طبع آدمى بر شحّ وبخل مجبولست ومساحت
نكند بر آنكه بيشتر مال در خيرات صرف كند بارى بايد كه آنچه دهد اوّل بمحلّ
استحقاق بدهد تا ثواب آن مضاعف بود و باشد كه يك درم بر هزار سبقت گيرد در
قيامت وآن آن بود كه باهل دين و زمرهٔ علم رسد واز وجه حلال بود وبخوشى داده
بود و بى منّت نهانى دهد، قال‌الله تعالى يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ
بِالْمَنِّ وَالْاَذٰى والسّلام.

نامهٔ ديگر كه بتازى نوشته بيكى ازقضاة مغرب

نامهٔ غريب بديع مشتمل بر انواع وعظ و تحذير

بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين والعاقبة للمتقين و لاعدوان الا على
الظالمين والصلوة والسلام على خيرخلقه محمد وآله اجمعين امّا بعد فقدانتسج بينى وبين
الشيخ الاجلّ السيّد السديد معتمدالملك امين الدّولة حرس‌الله تأييده بواسطة القاضى
الجليل الامام مروان زاده‌الله توفيقاً من الوداد و حسن الاعتقاد ما يجرى مجرى القرابة
ويقتضى دوام المكاتبة والمواصلة و انّى لا اوصل بصلةٍ افضل من نصيحة هى هديّة العلماء
وانّه لن يهدى الىّ تحفة اكرم من قبولها واصغائه بقلبٍ فارغ عن ظلمات الدنيا اليها وانّى
اُحذّره اذا مُيّزت عند ارباب القلوب احزاب النّاس ان يكون الا فى زمرة الاكرام
والاكياس وقد قيل لرسول‌الله صلى‌الله عليه و سلّم من اكرم الناس فقال اتقاهم فقيل من
اكيس النّاس فقال اكثرهم للموت ذكراً واشدّهم له استعداداً. وقال عليه الصلوة والسلام
الكيّس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتّبع نفسه هويها و تمنّى على الله
واشدّالنّاس غباوةً وجهلاً من يهمّه امور دنياه التى تختطفها عندالموت ولا يهمّه ان
يعرف انّه من اهل الجنّة اومن اهل النّار و قد عرّفه‌الله تعالى ذلك حيث قال
اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ وَقَالَ فَاَمَّا مَنْ طَغٰى وَآثَرَ
الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاْوٰى وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى ، و قال الله تعالى مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا نُوَفِّ اِلَيْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ اُولٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ
لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ اِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
وانّى اوصيه ان يصرف الى هذا المهمّ همّته وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب ويراقب
سريرته وعلانيته وقصده وهمّته وان يطالع افعاله واقواله واصداره وايراده اهى مقصورة
على ما يقرّبه الى‌الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد اوهى مصروفة الى ما يعمر دنياه

ويصلحهاله اصلاحاً منغصّاً مشوباً بالكدورات مشحوناً بالهموم والغموم ثمّ يستتبع
الشّقاوة والعياذ بالله فليفتح عن بصيرته ولتنظر نفس ما قدّمت لغدٍ وليعلم انّه لا مشفق
ولاناظر لنفسه سواه وليتدبّر ما هو بصدده فان كان مشغولاً بعمارة ضيعةٍ فلينظر كم
من قريةٍ اهلكهاالله وهى ظالمة فهى خاوية على عروشها بعد عمّالها و ان كان مقبلاً على
استخراج ماءٍ وعمارة نهرٍ فليتفكّر كم من بئرٍ معطّلة بعد عمّارها وان كان مهتماً بتأسيس
بناءٍ فليتأمّل كم من قصورٍ مشيّدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكّانها
وان كان معتنياً بعمارة الحدايق والبساتين كم تركوا من جنّات وعيون وزروع و مقام
كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك اورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء
والارض و ما كانوا منظرين و ليقرأ قوله افرأيت ان متّعناهم سنين ثمّ جاءهم ما كانوا
يوعدون ما اغنى عنهم ماكانوا يمتّعون فان كان مشعوفاً والعياذ بالله بخدمت سلطانٍ
فليتذكّر مأويه فى الخبر انّه نادى منادى يوم القيامة اين الظّلمة واعوانهم فلايبقى احد
منهم مدّ لهم دواةً اوبرء لهم قلماً فما فوق ذلك الّا حضروا فيجمعون الى تابوتٍ من نار
فيلقون فى جهنّم وعلى الجملة فالنّاس كلّهم الا من عصمه الله نسوا الله فنسيهم فأعرضوا
عن التّزوّد للآخرة و اقبلوا على طلب امرين الجاه والمال فان كان هو فى طلب جاه و
رياسةٍ فليذكّر ما ورد به الخبر الامراء والرّؤساء يحشرون يوم القيامة فى صور الذّرّ تحت
اقدام الناس يطؤنهم بأقدامهم وليقرأ ما قال الله تعالى فى كلّ متكبّر جبّار وقال رسول
صلّى الله عليه وسلّم يكتب الرجل جبّاراً ولا يملك الّا اهل بيته اى اذا طلب الرّياسة بينهم
وتكبّر عليهم وقال صلّى الله عليه وسلّم ما ذئبان ضاريان ارسلا فى زريبة غنم باكثر فساداً
من حبّ الشّرف والمال فى دين الرّجل المسلم ، وان كان فى طلب المال وجمعه فليتأمّل
قول عيسى عليه السّلام يا معشر الحواريّين الغنى مسرّة فى الدّنيا مضرّة فى الاخرى بحقّ
اقول لايدخل الاغنياء ملكوت السّماء وقد قال نبيّنا صلّى الله عليه وسلّم يحشر الأغنياء
يوم القيامة اربع فرقٍ رجلٌ جمع مالاً من حرامٍ فأنفقه فى حرام فقال اذهبوا به الى النّار
ورجل جمع مالاً من حلال وانفقه فى حلال فقال قفوا هذا واسئلوه لعلّه ضيّع بسبب
غناءٍ شيئاً ممّا فرضنا عليه اوقصّر فى الصّلوة فى وضوئها او ركوعها او سجودها اوخشوعها
اوضيّع شيئاً من الزّكوة والحجّ فيقول الرّجل جمعت المال من حلالٍ وانفقته فى حلال

وماضيّعت شيئاً من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلّك باهيت بمالك واختلت
فى شىءٍ من ثيابك فيقول ماباهيت بمال ولا اختلت فى ثيابى فقال لعلّك فرّطت فيما امرناك
به من صلة الرّحم وحقّ الجيران والمساكين وقصّرت فى التّقديم والتّأخير والتفصيل والتّعديل
و يحيط هؤلاء به فيقولون ربّنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصّر فى حقّنا فأن
ظهر تقصيره ذهب به الى النّار والّا قيل لهقف هات الآن شكر كلّ لقمةٍ و كلّ شربةٍ و
كلّ أكلةٍ و كلّ لذّةٍ فلايزال يُسأل و يُسأل ، فهذا حال الاغنياء الصّالحين المصلحين
القائمين بحقوق الله اذيطول وقوفهم للحساب فى عرصات القيامة فكيف حال المفرطين
المنهمكين فى الحرام والشبهات المكاثرين به المتنعّمين بشهواتهم الّذين قيل فيهم
أَلْهٰيكُمُ التَّكَاثُرُ حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ، فهذه المطالب الفاسدة
هى الّتى استولت على قلوب الخلق فسخّرها للشّيطان فجعلها ضُحكةً له وعليه. وعلى
كلّ متشمّرٍ فى عداوة نفسه ان يتعلّم علاج هذا المرض الّذى حلّ بالقلوب فعلاج مرض
القلوب اهمّ من علاج مرض الابدان ولا ينجوا الّا من اتى الله بقلب سليمٍ وله دواان احد-
هما ملازمة ذكر الموت وطول التّأمّل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وارباب الدّنيا انّهم
كيف جمعوا كثيراً وبنوا قصوراً وفرحوا بالدّنيا بطراً وغروراً فصار قصورهم قبوراً واصبح
جمعهم هباءً منثوراً و كان امر الله قدراً مقدوراً اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من-
القرون يمشون فى مساكنهم انّ فى ذلك لآيات افلايسمعون ، فقصورهم و املاكهم
ومساكنهم صوامت ناطقة تشهد بلسان حالها على غرور عمّالها فانظر الآن فى جميعهم
هل تحسّ منهم من احدٍ او تسمع لهم ركزاً ، و الدّواء الثّانى تدبّر كتاب الله ففيه
شفاء و رحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بملازمة هذين الواعظين
فقال تركت فيكم واعظين صامتاً و ناطقاً الصّامت الموت و النّاطق القرآن وقد اصبح
اكثر النّاس امواتاً عن كتاب الله و ان كانوا احياءً فى معايشهم و بُكماً عن كتاب
الله و ان كانوا يتلونه بألسنتهم و صمّاً عن سماعه وان كانوا يسمعونه بآذانهم و عمياً
عن عجائبه وان كانوا ينظرون اليه مصاحفهم وامّيّين فى اسراره ومعانيه وان كانوا يشرحون
فى تفاسيرهم ، فاحذر انْ تكون منهم و تدبّرا مرك وامر من لم يتدبّر امر نفسه كيف

ندم وتحسّر وانظرفی امرك و فی امر من لم ينظر فی امرنفسه كيف خاب عندالموت وخسر، واتّعظ بآية واحدة فی كتاب الله ففيه مقنع وبلاغ لكلّ ذی بصيرة وَلَا تُلْهِكُم أَمْوالُكُم وَلَا أَوْلادُكُم عَنْ ذِكْرِ الله وَمَنْ يَفْعَل ذلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الخاسِرون، وايّاك ثم ايّاك انْ لاتشتغل بجمع المال فانّ فرحك به ينسيك امر الاخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك، قال عيسى صلوات الله عليه لاتنظروا الى اموال أهل الدّنيا فانّ بريق اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم، هذه ثمرة مجرّد النّظر فكيف عاقبة الجمع والطّغيان و البطر . و امّا القاضی الجليل الامام مروان اكثر الله فی اهل العلم امثاله فهو قرّة العين و قد جمع بين الفضيلتين العلم و التّقوی و لكنّ الاستمتاع بالدّوام ولا يتمّ الدّوام الاّ بمساعدةٍ من جهته و معاونة له عليه بما يزيد فی رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا الولد النّجيب فينبغی انْ تتخذه ذُخراً للآخرة و وسيلة عندالله تعالی و انْ يسعی فی فراغه لعبادة الله تعالی ولا يقطع عليه الطّريق الی الله تعالی و انّ الطّريق الی الله تعالی طلب الحلال و القناعة بقدر القوت من المال والنّزوع عنْ رعونات اهل الدّنيا الّتی هی مصايد الشّياطين هذا مع الهرب عن مخالطة الامراء و السّلاطين ففی الخبر انّ الفقهاء امناء الله مالم يدخلوا فی الدّنيا فاذا دخلوا فيها فاتّهموهم علی دينكم، وهذه امور قد هداه الله تعالی اليها و يسّرها عليه فينبغی انْ يمدّه ببركة الرّضاء ويمدّه بالدّعاء فدعاء الولد اعظم ذُخراً و عُدّةً فی الاخرة والاولی، وينبغی أن يقتدی به فيما يؤثره من النّزوع عن الدّنيا فالولد وان كان فرعاً فلربّما صار لمزيد العمل اصلاً ولذلك قال ابراهيم عليه السلام يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا وليجتهد ان يجبّر تقصيره فی القيامة بتوقير ولده الّذی هو فلذة كبده فاعظم حسرة اهل الدّنيا فقدهم فی القيامة حميماً يشفع لهم، قال الله تعالی فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ اسئل الله تعالی ان يصغّر فی عينه الدّنيا التی هی صغيرة عندالله تعالی وان يعظّم فی عينه الدين الذی هو عظيم عنده وان يوفّقنا واياه لمرضاته و يحلّه الفردوس الاعلی وجنّاته بفضله ان شاءالله تعالی .

چنان شنيدم كه قاضی مروان بدارالسّلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافه حاصل كند بتوليت قضاء پدر خويش ؛ او بحشمت حجّة‌الاسلام توسّل كرد در عهدی كه وی مدرّس بغداد بود مگر حجّة‌الاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس كرد تا قضای پدرش بوی دهند ، رای عزيز اشرف امامی نبوی چنان اقتضا كرد كه گفت ما كسی را كه ندانيم و براحوال و صفات وی مطّلع نباشيم قضا بوی ندهيم امّا بحكم التماس حجّة الاسلام قضا بفرزند وی دهيم كه حاضراست، قاضی مروان از آن ابا كرد حقّ پدر را و التماس كرد از حجّة‌الاسلام تا شرح حال بپدروی نويسد حجّة‌الاسلام گفت اگر حقيقت حال نويسم غمزی نمايد دارالخلافه را ليكن نامه علی‌الاطلاق بنويسم و تعرّض اين معنی نكنم ، پس اين نامه نوشت و بوی فرستاد ، چون نامه بوی رسيد ازحقيقت حال مطلع گشت ، گفت خدايرا شكر كنم كه قضا بمن نداد تا حجّة‌الاسلام اين نامه بمن نوشت(١) .

١ ـ متن اين نامهٔ عربی كه معلوم نيست بچه مناسبت جامع آنهارا درضمن مكاتيب فارسی غزّالی آورده در طبقات‌الشافعيّهٔ سبكی ج ٤ ص ١٣٢ـ١٣٦ نيز با اندك اختلافاتی نقل شده است .

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمهٔ دین نوشته

و آن هشت نامه است :

اوّل : نامهٔ که بخواجهٔ امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفهٔ حجّة‌الاسلام بود نوشته

مشتمل برذکر طریق سعادت و شقاوت وحثّ براتّباع منهاج
سعادت وتحذیر ازطریق شقاوت

بسم الله الرّحمن الرّحیم اصل همهٔ وصیّتها دردوکلمه جمع کرده است رسول علیه من‌الصّلوة افضلها ، کسی راکه از وی وصیّتی درخواست گفت قُلْ رَبِّیَ اللهُ فَاسْتَقِمْ حقیقت ربّی‌الله آنست که نیستی خود بیند وهستی حقّ تعالی غالب گردد پس نیستی هرچه جزویست بیند تا هستی بروی مقصور بود و کلّیّت وجود ویرا باشد و هرچند التفات وی ازاعیان منقطع‌تر میگردد این وجود حقّ را مسلّم تر میشود تا خود جز ویرا نبیند و دل برهیچ چیز اعتماد نکند ، و استقم این استقامت درسه اصلست ، در دلست و دراخلاق وصفات دل و درجوارح ، اما استقامت درجوارح آنست که حرکات و سکنات او همه بوزن سنّت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث او بشهوات نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح را بجنباند الاّ بفرمان ومنتظر باشد تاپیشین آنچه مشتهی عقل آنرا بسنجد ومقدار ووقت و کیفیّت آن بداند که صواب‌چیست وچون‌مقدّرشود و دستوری‌یافت‌انبعاث وی بدان قدر بود وطبع شهوت آنست که چون مشتهیَ پیش آید حیلت کند وگوید این یك بار فراگذار تا دیگربار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یك بارباادب باش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فراگذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد

ویرا چنانکه وی هربار عشوه دهد که مرا فراگذارتا این بارفروایستم . واما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حقّ تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند ، جهدآن کند تاگذرآن برحواشی بود و درصمیم دل متمکّن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلّم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل می گذرد وهمگی دل بهیچ چیز ندهد الاّ بذکر حقّ تعالی و چون واقعهٔ بیفتدکه لشکری‌وار همهٔ دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سر ذکر شود وَاذْكُر رَبَّكَ اِذا نَسِيْتَ وچون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی برشهوات غالب گردد فی اکثر الامور و حرکات او بوزن سنّت باشد الاّ علی النّدور فقد ترجّحت کفّة الحسنات و حصّل به الاستحقاق الفوز والنّجاة ان سلّم فی دوامه عن هواجم الآفات و السّلام .

دیگر جواب نامهٔ ابوالمحاسن مسعود بن محمّد بن غانم

مشتمل برذکر مراتب علوم و درجات آن و کیفیّت ترقّی از علم نازل
بعلم علوی ربّانی

بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم رسید عزیز نوشتهٔ فلان حرس‌الله تأییده و دام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی ازلوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و مکاتبت وی دراز گشته بود و در جملهٔ اسفار وی بجانب وی نگران بود پیوسته تنسّم اخبار وی میرفت و بـا کبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مساعدت میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حـاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی تفرّس کرده از متانت دیانت و حسن عقیدت وی واثق بودم که در جملهٔ احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد وجز کاری‌دینی را متشمّر نبود چه اوایل و مبادی کارهـا بر اواخر دلیل بود و در آن وقت در میان اقران یگانه و بی نظیر بود و در خصال اخیر و اکنون در علم فقه وادب درجهٔ کمال دارد ، ایستادن برمدارج فضل کارعاجزانست بایدکه بعلمی که اعلی‌درجات علومست ترقّی کند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد واز علمی که بیشتر روی در خلق

دارد با علمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد و بداند که حاصل علم مذهب فیما وراء رُبع العباد است . قانون وساطتست میان روستائیان وعوام چون بحکم شهوات وجهالت بتنازع وتجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند وآن چه مناسبت دارد با علمی که ثمرات آن معرفت اسرار ربوبیّت باشد ، وحاصل علم خلافی ورجم ظنّی است در طلب صواب درکاری که خطاء آنرا یك اجر بود و صواب آنرا دو اجر و این در حقّ کسی بود که بدرجهٔ اجتهاد برسد فان اخطأ فله اجرٌ واحد ، علمی که مصارفهٔ میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست وآنچه منجیات و مسعدات ویست چیست و آن چه کیمیاست که بر جوهر دل باید نهاد تا ویرا از اسفل السّافلین بحضرت الهیّت رساند که آنرا اعلی علّیین گویند و آن چه راهست که سلوك آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن راه چیست ، اگر ویرا راه دهند تاشمّهٔ ازاین علم بیابد علوم دیگر همه درچشم وی محقّر ومختصر گردد ولیکن تا نچشد نداند ، بیت :

مرغی که خبر ندارد از آب زلال   منقار در آب شور دارد همه سال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و صفای جوهر وی دانسته‌ام که قابل باشد هر علم راکه باسرار دین تعلّق دارد این نوشته آمد والسّلام .

نامهٔ دیگر که در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش نوشته
در معنی عنایت و تیمار داشت علی نعت الاطلاق الی کلّ من یصل الیه

بسم الله الرّحمن الرّحیم قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اَلدُّنْیا مَلْعونَةٌ مَلْعونٌ مَا فیها اِلّا ما کانَ لله مِنْها ، ارتفاع رتبت وجاه واتّساع ثروت ومال همه تخم شقاوتست وسبب وبال آخرت الّا آنچه زاد آخرت وذخیرهٔ قیامت سازند ودرحقّ این مال وصاحب این مال چنین گفت نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ و مبرور ترین قربتی و

مقبول ترین مبرّتی و بموضع ترین اکرامی آن بود که مصبّ آن اهل دین و ورع بود والسّلام .

نامهٔ دیگر که نوشته است در معنی اخوانیّات بخواجه عبّاس خوارزم

بسم الله الرّحمن الرّحیم سلام الله تعالی علیه اخوّت دین و قرابت علم از همهٔ وسایل راسخ تراست و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکّد است و اَلْأَرْواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ وَ النَّظَرُ اِلَی الْقُلوبِ لا اِلَی الْقَوالِبِ وتا سمت و سیرت وی بتفصیل شنیده‌ام دل قوّتی وانتعاشی نو گرفته است وشکر می گویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علم شرع وسیرت تصوّف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که بآحاد این قیام کردن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز ،واگر طریق دعوت خلق بردست گرفتی وایشان را برضا وطریق سعادت خواندی ونگذاشتی که مردمان ویرا سلام کردندی اقتداء وی بصحابه تمام شدی وغایت کمال بودی وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَی اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ اِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ واسئل الله تعالی ان یبقی الی الآخرة برکات انفاسه و حرکاته .

نامهٔ دیگر که نوشته است در جواب ابن العالمی
مشتمل بر ذمّ دنیا و تقبیح حال ارباب دنیا و هلاك شدن کسانی که دنیا را بواسطهٔ دین و علم شریعت طلب میکنند

بسم الله الرّحمن الرّحیم سلام الله تعالی علی شیخ الامام و رحمة الله و برکاته و رأفته و الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین ، نوشتهٔ کریم محتشم وی رسید مشتمل بر انواع تفضّل واکرام و مُعرِب ازغزارت علم و وفور فضل وخلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسئل الله تعالی ان یکثّر فی اهل العلم و زمرة الفضل امثاله و ان یعرّفه غوائل العلم و اغواره و کلّ علمٍ و فضل اثمر شیئاً الّا معرفة الله تعالی و متابعة رسوله فهو وبال علی صاحبه ، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم

نعوذ بالله من علمٍ لا ینفع ثمّ بیّن انّ نفع العلم هدایته فقط ، و قال ایضاً من ازداد
علماً و لم یزدد هدًی لم یزدد من الله الّا بعداً ، والعلم الهادی هو الّذی یدعوك من
الخلق الی الخالق ومن الدّنیا الی الآخرة ومن الکبر الی التّواضع ومن الحرص الی الزّهد
و من الرّیاء الی الاخلاص ومن الشكّ الی الیقین و من شرَه المترفین الی سیرة المتّقین ،
و بیشتر خلق چنین دانند که هر که بعلم دین مشغولست سالك راه دینست وهیهات ،
فقد روی فی المستدرك علی الصّحیحین انّ النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم قال من طلب
علماً ممّا ینبغی به وجه الله تعالی لینال به غرض الدّنیا لم یجد عرف الجنّة
وبحقیقت اهل علم را این مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر ازخطر
مالست که مال از دنیاست و آنرا شاید که بدان دنیا طلب کنند امّا علم از دینست
چون وسیلت دنیا سازند از جملهٔ کبایر باشد .

یکی ازبزرگان میفرماید من طلب الدّنیا باقبح ما یطلب به الدّنیا کان
اعذر ممّن طلب الدّنیا باحسن ما یطلب الآخرة به ، دنیا را برای دین آفریده‌اند
نه دین‌را برای دنیا ، دنیا تبعست وخادم ودین متبوع ومخدوم ، هر که مخدوم را وسیلهٔ
خادم سازد وضع‌الهی‌را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی‌خود بنگردد
امّا وی بصورت وعلم خویش منکوس شود هم در این عالم لیکن این چشمهای ظاهر
انتکاس وی نبینند ، چون این چشم فرا شود وعالم دیگر پدید آید که حقایق‌معانی
را از غطا وکسوت صورت برهنه کنند وصورت تبع صفت شود وهر کسی را بصورتی
که ملائم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بصورت خنزیری
بیند وصاحب کبر خویشتن‌را بصورت پلنگی بیند وصاحب‌غضب خویشتن را بصورت
گرگی بیند وصاحب دنیا بعلم دین خویشتن‌را معکوس ومنکوس‌بیند با وی گویند
فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید ، ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربّهم ربّنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انّا موقنون ،

جواب چنین آید اولم نعمّرکم ما یتذکّر فیه من تذکّر و جاءکم النّذیر فذوقوا
وما للظّالمین من نصیر و این مصیبتی است جملهٔ علما را . و اهل دین برسه قسمند
گروهی ازاین‌مصیبت غافلند وبیخبر واسم علما برایشان مجازمحض است اولئك هم
الغافلون لاجرم انّهم فی الآخرة هم الاخسرون و گروهی‌دراین‌ماتم‌نشسته‌اند
و ازاین مصیبت هنوز خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نادر است وگروهی
ازاین مصیبت خلاص یافته‌اند وهم السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون فی
جنّات النّعیم فطوبی لعینٍ رأتهم ورأت من و رائهم ولیتنا کنّا ممّن اکتحلت ابصارهم
بلقیاهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن‌الله این گروهند
فاسئل‌الله تعالی ان یجعلنا و ایّاه من المخلصین و ان یعیدنا من غرور الغافلین بکرمه
وسعة جوده و منّه والسّلام .

نامهٔ دیگر که نوشته است در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش پدر او تا ویرا بطلب علم وتحصیل رها کند و قاطع راه وی نیاید و برضا ودعا موادّمعیشت ویرا بدوفرستد

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم   بدان که ایزد تعالی چنان تقدیر کرده است که طلاّب
سعادت بوسیلت علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندك بود که
روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که
توفیق یابند و روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیّا بود ادراك
غوامض علوم‌را، وازآن قوم که قریحت و فهم ایشان تمام بود اندکی‌باشند که اخلاق
ایشان چنان باشد که علم ایشان‌آلت شوق جمع دنیا وطلب حطام نگردد تا میان علم
و عمل جمع کنند و راه تقوی را ملازمت کنند وراهبری خلق را شایند و ازآن قوم
باشند که حقّ‌تعالی گفت : و جعلنا منهم ائمّة یهدون بأمرنا لمّا صبروا وکانوا

با آیاتنا یوقنون‌اند از آن قوم که گفت: وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ الآیه، و این قومند که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد وفطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد، تقدیر چنان رفته‌است که شیاطین‌را برایشان مسلّط کنند تا عوائق می انگیزند تا بوجهی که ممکن بود آن راه قبل الاستکمال برایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافست وخصومت است واین همه ازشیطان است درقطع طریق براین طالب، وفلان از جملهٔ این اندکست که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم وتقوی دارد، اگرتواند که اسباب فراغت‌وی ساخته می‌دارد بذروهٔ کمال‌رسد ثمرهٔ آن در دین ودنیا همگنان بینند‌واگرهرساعتی‌تقاضای باز آمدن می‌کندودر اسباب فراعت وی فتوری می‌نماید ودرشفقت عین بی‌شفقتی ورزد قاطع راه وی بوده باشد، وقدقال‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم لَا تَكُنْ عَوْناً لِلشَّيْطَانِ عَلَى أَخِيكَ وهمانا گوید درباز آمدن او روزی‌چند برطریق صلت رحم قطع این‌طریق نبود بیشترطلبهٔ علم منقطع شده‌اند که بدین‌قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبهٔ خانه بلند بود و وطن آشیانهٔ علایق وعوایق بود ناگاه ناساخته بعایقی مقیّد شوند و از سرکار بیفتند، آنچه نصیحت بود گفته آمد وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ فَطُوبَى لِمَنْ خُلِقَ لِلْخَيْرِ وَالْإِعَانَةِ لَهُ.

نامهٔ دیگر که بقاضی امام شهید عمادالدّین محمّدالوزّان نوشته در حقّ کسی بر سبیل عنایت و نیکو داشت و شفقت در حال او

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم اعتداد بدانچه میرسد ازاخبارو‌انتظام احوال وافراست و بحکم شمول ایمان وَالْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و قرابت مساهمت در سرّاء وضرّاء واجبست و هرچه از احوال اهل علم مناسب سیرت علماء سلف بود و زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت و اقتداء اُمّت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بودن و تهنیت باید کرد و هرچه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم آن

مصیبت شریك باید بودن و بحکم آنکه مکاتبت بی فایده [نوعی] از تصنّع و رسم باشد قلم نگاه دارم مگربوقت حاجت، قال‌الله تعالی لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ، مکاتبت ومراسلت‌هم درمعنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این حرفها دلالت بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبرّزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته است و دراین وقت قصد آن ناحیت کرد بفلان مهمّ و از عنایت وی مستغنی نباشد، آنچه در حقّ وی تقدیم کند از عنایت و اکرام وقضای حقّ وی دراحترام بثوابی جزیل و دعاء صالح وشکر و ثناء فائح مقابل بود.

نامهٔ دیگرکه نوشته است علی نعت‌الاطلاق الی کُلّ من یصل در حقّ بعضی از متصوّفهٔ خویش بر سبیل عنایت و شفقت وارشاد باعانت و امداد و تنبیه بر درجات تصوّف و مراتب تقوی

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم شعب ومقامات‌راه هرچند بسیاراست لیکن جملهٔ آن از دو ورق بیرون نیست، اوّل ورق معاملت است و دوّم ورق معرفت و معاملت مقدّمهٔ معرفتست و بدایت معاملت لقمهٔ حلالست و نهایت معاملت اخلاص در جملهٔ اعمال، چون از این نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و اوّل خطّ این ورق حقیقت لااله‌الاّالله‌است که بصفتی پدیدار آید. قال رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه وسلّم: أَوَّلُ مَا خَطَّهُ اللهُ فِي الْكِتَابِ الْأَوَّلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ أَنَا سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و در ورق معاملت هم این کلمه هست لیکن عقیدت باشد و بدرجهٔ صفتی برسد وچون این کلمه بصفتی پدید آید عقیدتهای دیگر که همه توابع این اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد ولباب از قشور مکشوف شدن گیرد، ودر ورق معرفت سخن کوتاه‌اولیتر چه هرکلمه ازاین ورق که سالك راه بدان رسید از شرح مستغنی شد وهرچه بدان

نرسیده هنوز نزدیك وی منکر بود ثمرت گفتار با وی خصومت بود نه هدایت . امّا
ورق معاملت سخن در وی هرچند مشروح تر نافع تر، وگفتیم که اوّل این لقمهٔ حلالست
و ورع در طلب حلال برچهاردرجه است اوّل ورع عدول است که بانعدام آن انحزام
عدالت شهادت و روایت بود و قضا حاصل شود و هرچه از اموال دنیاوی در فتوای
علماء شرع حرامست این ورع را باطل کند ، و دوّم درجهٔ ورع صالحان است کـه
نیك مردان ازمواقع شبهات احتراز کنند اگرچه درظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت بعضی از صحابه را : اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَاِنْ اَفْتُوكَ
وافتوكَ وگفت دَعْ مٰا یُرِیبُكَ اِلّا مٰا یُرِیبُكَ واین ازفضایل بود نه ازفرایض ، سیّم
ورع متّقیان است قال النّبیّ صلی الله علیه و سلّم : لٰا یَکُونُ الْمَرْءُ مِنَ الْمُتَّقِینَ حَتّٰی
یَدَعَ مٰالٰا بَأْسَ بِهِ حَذَراً لِمٰا بِهِ الْبَأْسُ وازاین بود که صدّیق رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاد تا سخن مباح نیز نگوید مبادا که درمیان از آنچه نشاید نیز گفته آید
و عمر رضی الله عنه بوی مشك شنید از مقنعهٔ اهل خویش که مشك بیت المال سُخته
بود و انگشت در مقنعهٔ مالیده بود و آن مقنعه می شست و درخاك می مالید تا بوی
جمله ازوی برفت، هرچند این درمحلّ تسامح بود لیکن ترسید که چون این راه گشاده
شود زیادت این اداکند ، و چهارم درجهٔ ورع صدّیقان است که همهٔ مباحات خلق بر
خویشتن حرام کنند الّا آنچه برای حقّ تعالی بود و هٰؤُلٰاءِ قَوْمٌ لٰا یَأْکُلُونَ اِلّا لِلّٰهِ
وَلٰا یَشْرَبُونَ اِلّا لِلّٰهِ وَلٰا یَنْطِقُونَ وَلٰا یَکْتُبُونَ اِلّا لِلّٰهِ ، طعام برای قوّت عبادت
خورند و قیلوله برای تهجّد کنند و خواب اوّل شب بـرای صفای وقت سحر کنند ،
نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغمـاض
ایشان هیبت وحرمت بود وهمهٔ احوال همچنین پس کسانی که ایشان را ازورق معاملت
حلال وحرام خبر بود درسه مقام فرود آمدند چنانکه حقّ تعالی گفت : ثُمَّ اَوْرَثْنَا
الْکِتٰابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ

مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَیْرٰاتِ ، الآیة . کسانی که بردرجهٔ اوّل ازورع عدول اقتصار کردند
ازمقتصدان بودند وگروهی که بدان وفا نکردند وازقیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند
و کسانی که بدان قناعت نکردند ولیکن بدرجاتی که ورای آنست ترقّی کردند درجهٔ
سابقان دارند و درجهٔ سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذّر لیکن
امیدواراست که کسانی که دراین اعصار بورع عدول قیام کنند وشرط آن بجای آرند
ایشانرا درجهٔ سابقان دهند ، قال النبیّ صلّی الله علیه و سلّم سَیَأْتِی عَلَی النّٰاسِ زَمٰانٌ
مَنْ تَمَسَّكَ بِعُشْرِ مٰا اَنْتُمْ عَلَیْهِ نَجٰا فقیل وَ لِمَ ذلك قال : لِاَنَّکُمْ تَجِدُونَ عَلَی
الْخَیْرِ اَعْوٰاناً ، پس اگر کسی گمان برد کـه بمال دهقانان و بازیاران قناعت کند از
سابقانست وآنکه مال سلاطین قبول کند بهمهٔ احوال ازظالمانست خطا پندارد بلکه
چنان کـه مال بازیاران آمیخته است وتفصیلی دارد مال سلاطین نیز همچنین تفصیلی
دارد ، و مال سلاطین بر سه قسمست یکی مالی که مغصوب است بمصادره و قسمت
وخراج از کسی معروف ومعیّن واین حرام محض است و ستانندهٔ این اگر با خداوند
ندهد از ظالمانست ودوّم مالی کـه ازارتفاع ایشان بود از ملکی کـه خریده باشند
یا احیا کرده وتخم خریده باشند یا از آن برزگر بود ، ستانندهٔ این ازمقتصدانست نه
از ظالمان ، اگر در بهای ملك شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت
شود نه ورع عدول ومقتصدان ، وسیّم آنکه دانند که حرام ومغصوب است لیکن مالك
رانشناسند، فتوی شرع دراین مال آنست که ایشان بستانند وبمصالح درویشان رسانند
کـه اولیتر از آن باشد کـه دردست ایشان بگذارند تا آلت ظلم و فساد سازند لیکن
ستاننده باید که یا درویش بود وبقدرحاجت ستاند یا توانگربود وهیچ چیز در وجه
خویش خرج نکند لیکن بدرویشان و بمصالح ایشان رساند ، و هر که بضرورت عیال
ازاین مال قدرحاجت بیش نستاند مقتصد است وظالم نیست ، وفلان مدّتی بخانقاه ما
مقام کرد وسیرت وی پسندیده بود و اگر از برای ضرورت عیال از خیرات موسّع و
اوقاف و اموال سلاطین چیزی طلب کرده اوّل برفتوی شرع عرضه کرده و برمحلّ

رخصت اختصار کرد، وعزیز باشد که کسی دراین روزگار با اقلال و کثرت عیال احوال و اعمال خویش بمیزان فتوی شرع سُخته دارد وچنین مرد دراین روزگار مستحقّ احماد بودنه مستوجب مهاجرات وانکار تا فلان برادر وی ودیگر مشایخ کثّرالله فی زُمرة الدّین امثالهم این معنی از احوال وی بشناسند ومقدم ویرا بقبول و اقبال تقبّل کنند والسّلام .

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بهر وقت گفته و نوشته و آن شش فصلست:

فصل اول

من انشائه در ذکر آفات علم ومناظره وتذکیر وبیان حظّ نفس در وی و کیفیّت استدراج و استغواء ابلیس اهل علم را بواسطهٔ مناظره وتذکیر بسخط حقّ تعالی وبشقاوت ابد وبیان حیل وی

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم نصیحت کردن ونصیحت خواستن هردو آسانست، دشوار قبول کردنست خاصّه بر کسی که بطلب فضل وعلم مشغول بود که پندارد که علم مجرّد وسیلت وی‌خواهد بود وازعمل مستغنی‌است وحاجت وی بیشتراست که حجّت بروی مؤکّدتراست وَ اَشَدُّ النَّاسِ عَذاباً یَوْمَ القِیامَةِ عالِمٌ لا یَنْفَعُهُ اللهُ بِعِلْمِهِ پس اگر سعادت آخرت خواهی و نمی‌بایدت که علم برتو حجّت گردد از چهار کاو حذر کن اوّل آنکه مناظره مکن که فایدهٔ وی بیش ازرضایتی و کسب قوّتی درطبع نیست وآفات وی‌بسیاراست فَاِثْمُهُ اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ چه وی‌منبع همهٔ‌اخلاق‌ذمیمه‌است چون ریا وحسد ومباهات وغیر آن پس اگر چیزی مشکل شود ومحتاج بود بدان که آنچه حقّست بداند بدین نیّت [مناظره] روا بود واین‌را دوعلامت است یکی آنکه فرق‌نکند میان‌آنکه‌حقّ‌برزبان وی‌مکشوف‌شود یا برزبان خصم‌ودیگر آنکه‌مباحثت در خلوت دوست تر دارد از آنکه درملا، دوّم آنکه تذکیر مکن و از این سخن بیندیش‌که باعیسی علیه‌السّلام‌گفتند یَابْنَ مَرْیَم عِظْ نَفْسَكَ فَاِنْ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَاِلّا اسْتَحْیِی مِنّي، پس اگر برای مراعات اقارب بدین بلا مبتلی شوی

ازدو چیز احتراز کن یکی آنکه ازتفاصح وعبارات بسیار واسجاع متوالی حذر کن
که حقّ تعالی متکلّفان را دشمن دارد و تکلّف سجع خاصّه کـه ازیکی در گذشت
دلیل خرابی باطن وغفلت دل میکند چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر
آخرت در دل افتد ومرد را بی قرار کند، جوش آن آتش و نوحهٔ مصیبت را تذکیر
گویند، اگر سیلابی بدرسرای کسی برسد وبیم آن بود که هم درساعت سرای‌ویرا
خراب کند و فرزندان ویرا هلاك گرداند منادی بسرای دردهد کـه الحذر الحذر
بگریزید که سیل آمد، دراین‌وقت ویرا هیچ سجع وتفاصح متکلّف باشد یانه، مثال
مذکّر باخلق همین است. ودیگر آنکه دل باآن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال
آورند و شور در مجلس افگنند تا مردمان گویند مجلسی خوش بود که این همه دلیل
غفلت و ریا بود لیکن همّت باآن دارد کـه قبلهٔ ایشان بگرداند ازدنیا بآخرت و از
حرص بزهد و از غفلت ببیداری چنان که چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن
ایشان بگردیده باشد ویا در معاملت ظاهر پیدا گشته باشد ودر طاعتی که فاتر بودند
راغب شوند و برمعصیتی که دلیربودند ازآن هراس گیرند، تذکیر این بود دیگر همه
وبال باشد برگوینده‌وشنونده، سیّم آنکه برهیچ سلطان سلام نکند و با ایشان البتّه
مخالطت نکند که‌فتنهٔ مجالست سلاطین‌بزرگست، اگر کسی مبتلی شود بدیدار ایشان
فضّالی و مدّاحی واطناب در ثناء ایشان درباقی کند و چون بمجلس آیند همچنین
فَاِنَّ اللّٰهَ یَغْضِبُ اِذا مُدِحَ الفاسِقُ وَ مَنْ دَعا لِظالِمٍ بِطُولِ الْبَقاءِ فَقَدْ اَحَبَّ
اَنْ یُعْصَی اللّٰهُ فِي الأَرْضِ وچهارم آنکه از سلطانیان هیچ چیز نستاند واگر چه
مثلاً حلال بود که طمع‌بمال وجاه ایشان‌سبب‌فساد دین بود وازآن مداهنت‌ومراعات
و موافقت برظلم وغیر آن لازم آید واین همه هلاکت بود واین چهار محذوراست که
ازآن احترازباید کردن که ناکردنی است امّاآنچه کردنیست چهار اصلست اندرآن
ملازمت کند اوّل آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقست چنان کند که اگر
باوی کنند بپسندد وروادارد فَلا یَکْمُلُ ایمانُ عَبْدٍ حَتّٰی یُحِبَّ لِسائِرِ النّاسِ ما
یُحِبُّ لِنَفْسِهِ، دوّم آنکه هرمعاملت که میان وی‌ومیان خالقست تعالی وتقدّس‌چنان

کند که اگر بندهٔ ازآن وی درحقّ وی کند بپسندد وهرچه از بنده خویش در حقّ
خود نپسندد باآنکه ویرا بندهٔ بحقیقت باشد ازخویشتن دربندگی حقّ‌تعالی نپسندد
سوّم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود بدان علم مشغول گردد که اگر بدانستی
که تایك هفتهٔ دیگروفات وی خواهد بودبدان‌مشغول‌شدی‌واین نه‌شعربودونه‌ترسّل
و نه خلاف مذهب و نه کلام، آنکس که بدانست کـه تا یك هفته بخواهد مرد اگر
موفّق بود جزبمراقبت ومعرفت صفات وی‌مشغول‌نگردد تاویرا پاك گرداند ازعلایق
دنیا وهر عُلقت که جز حقّ‌تعالی بود وآراسته گرداند بمحبّت حقّ‌تعالی و بصفاتی کـه
مرضیّ بود عنداللّه. اگر کسی‌را خبردهند که پادشاهی بسلام توخواهدآمدن دراین
هفته بهیچ چیز مشغول نبود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود وتن وجامه وسرای
خویش پاك کند ازمکاره وبیاراید بمحاسن وَ اِنَّ اللّٰهَ تَعالی لا یَنْظُرُ اِلی صُوَرِكُمْ
وَلا اَعْمالِكُمْ وَ اِنَّما یَنْظُرُ اِلی قُلُوبِكُمْ وَ نِیّاتِكُمْ وعلم احوال دل‌از رُبع مهلکات
ومنجیات بتواندشناخت‌ازکتاب‌احیاء علوم‌یاجواهرالقرآن[یا کیمیا]، علم‌مهمّ‌وفرض
عین‌اینست بروی‌باقی فضلست چون خلاف مذهب یا فضول چون‌شعروترسّل، چهارم
آنکه ازمال‌دنیا چندان کسب کند که اگرتا سالی بدان عالم خواهد رفت کسب کند
و ذلك قدر الکفاف الّذی ارتضاه رسول‌اللّه صلّی‌اللّه‌علیه وسلّم لأهل بیته اذقال اَللّٰهُمَّ
اَجْعَلْ قُوتَ آلِ مُحَمَّدٍ کَفافاً، و قال صلّی‌اللّه علیه و سلّم: مَنْ اَخَذَ مِنَ الدُّنیا فَوْقَ
ما یَکْفِیهِ اَخَذَ بِجِیفَةٍ وَهُوَ لا یَشْعُرُ والسّلام.

فصل دوم

در حقّ کسی که بدایةالهدایة نوشته بود درمعنی شرایطی
واوصافی که می‌باید درمتعلّم تا اهلیت آن داشته باشد که
بدایة الهدایة برخواند

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم آنچه درکتاب نوشتی بدایت هدایت است، و نهایت

هدایت آنست که یك نفس ویك همّت ویك اندیشه ویك دیداربود، یك نفس آن بود که دل در گذشته و نا آمده نبندد، ویرا نه فردا بود نه دی نه بر گذشته تأسّف بخورد ونه نا آمده را تدبیر کند بلکه جز یك نفس را که نقداست مراعات نکند که گذشته نیست بیقین است و آنچه مستقبلست ممکن است که نیست بود بیقین ، این یك نفس بیش نیست ویك همّت آن بود که دراین یك نفس ویرا هیچ قبله و مقصود نبود جز حقّ تعالی ، روی بوی آرد وملازم بود ذکرویرا بل شهود ویرا این همه هریك درجهٔ دیگراست ویك اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هرچه درخاطر جز حقّ تعالی وجز کاری که بوی تعلّق دارد بود از دل نفی کند که اَلدُّنیا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِیهَا اِلّا ذِکْرُاللهِ وَمَا وَالاهُ وهرچه جز حقّ تعالی است دراین معنی است ، ویك دیدار آن بود که در هرچه نگرد حقّ تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جزوی نیست ، دیگران همه نیستِ هست نمایند واین هریکی نیز درجه ایست هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَاللهِ هر که دردرجهٔ باشد ازاین درجات ازبدایت هدایت بنهایت هدایت رسد والسلام .

فصل سیوم

درحقّ اباحتیان زندیق وبیان غوایت ایشان وطریق استیلای شیطان برایشان وبیان آنکه ایشان بدترین خلقند

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی نَیِّفٌ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً النَّاجِیَةُ مِنْهَا وَاحِدَةٌ گفت امّت من هفتاد ودو فرقت باشند و رستگار ازجملهٔ آن یك فریق باشند وباقی همه هلاك شوند وسبب این افتراق آن باشد که امّت سه گروه شدند دراصل : بهترین وبدترین ومیانه ، بهترین امّت صوفیان بودند که همهٔ مراد وشهوت خویش درمرادحقّ بگذاشتند وبدترین فاسقان بودند وکسانی که ظلم کنند وشراب خورند وزنا کنند وعنان شهوت فراگذارند و بدانچه خواهند وتوانند خویشتن را غرور دهند که خدای کریم ورحیم است وبدین اعتماد کنند ،

ومیانه اهل صلاح بودند از جملهٔ عوام خلق پس هرقسمی ازاین بیست وچهار قسمت گشت بدانکه بایکدیگر بیامیختند وجمله هفتاد ودو فریق شدند وسبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند وبهیچ معصیت وشهوت آلوده نبودند وحسد کرد فاسقان را وگفت اگرچه ایشان بدترین امّتند لیکن امّید آنست که رسوائی خویش بدانند وبچشم خویش درنقصان خود نگرند وتوبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه وتعالی بپذیرد که گفته است وَاِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده وملوّث گردند بمعاصی واین ناپاکان کور گردند تاآلودگی ورسوائی خویش نبینند پس خواست که میان صوفیان وفاسقان ترکیبی سازد بیامد وصوفیان را گفت که شما آمده‌اید وخویشتن را می‌رنجانید بی فایده وخدای را بطاعت شما چه حاجت است وازمعصیت شما چه زیان وخدای عزّوجلّ کریم ورحیم است ومقصود ازتکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست باز داشتن جز ابلهی نبود ، پس چون این وسواس دردل این جماعت اثر کرد وطبیعت برای طلب شهوت دنیا مددفرستاد آن راسخ ومستحکم گشت سر درمعاصی نهادند وزن وفرزند را مباح کردند وبجامه ولباس صوفیان می‌بودند والفاظ بوزن می گفتند ونداستند که خدای تعالی اگرچه رحیم است شدید العقاب است وقربت ایشان بیش ازقربت پیغمبران ودرجهٔ ایشان نیست وجملهٔ پیغامبران ازطاعات وعبادات دست باز نداشتند وبدین شبهت مغرور نشدند پس شیطان چون این درخت دردل ایشان نشاند ازکار ایشان فارغ شد ودانست که بعد ازاین نیز باصلاح نیایند وقابل علاج نباشند کـه جملهٔ شهوات دنیا را می‌روند و بزیّ صوفیان زندگانی می کنند و خویشتن را ازمقرّبان درگاه حضرت عزّت می‌دانند پس بحقیقت باید دانست که این قوم بدترین خلقند و بدترین امّتند و علاج ایشان مأیوس و با ایشان مناظره کردن و ایشانرا نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است وجزازاین طریق نیست دراصلاح ایشان یَفْعَلُ اللهُ بِالسَّیْفِ وَ السِّنانِ

مَالَا یَفْعَلُ بِالْبُرْهَانِ .

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیدم که کسی از بخارا بنزدیك وی آمده بود وازوی نصیحت خواسته‌حجّة‌الاسلام ویرا این نصیحت کرده بود واین فصلی غریب و نادر است :

قال‌الله تعالی وَذَكِّرْ إِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ اگر طالب راه سعادتی بدان که اصول سعادت سه است : ملازمت و مخالفت و موافقت . ملازمت ذکر حقّ تعالی را درهمهٔ احوال چنانچه هیچ ازآن خالی نباشی تا توانی ومخالفت نفس وهوی را تا شکسته گردد و اسیر تو شود و ترا ازآن ملازمت ذکر باز ندارد که اگرغالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد وازحقّ حجاب کند و موافقت با حدود شریعت و سنن و آداب در همهٔ حرکات و سکنات ظاهر و در همهٔ اندیشه‌های باطن چون توفیق این هرسه دادند تا دل همه ذکر گشت وجوارح همه بصفت فرمان شد و صفات نفس چون همه مقهور گشت خلعت سعادت همه تمام شد وبزرگترین کرامات حاصل گشت پس‌ازاین اگرصورتی بینی وچیزی نماید یا نوری یا نمایشی بود دربدایت دل بدان مبند و بآن التفات مکن وآنرا بس وزنی مدان و اگر نبینی دل نیز مشغول مدار چون این اصل که گفته شد آبادان بود و السّلام .

فصل پنجم

درحقّ شهاب الاسلام گفت بمشافهه در وقتی که از قلعهٔ ترمذ خلاص یافت و بطوس نزول کرد

روز آدینه در مسجد جامع بود حجّة الاسلام از نماز سلام داد و فرا نزدیك وی رفت و ویرا بپرسید و گفت قال‌الله‌تعالی وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الطاف‌حقّ‌تعالی‌درحقّ‌دوستان خویش‌بسیاراست و انواع مکروی درحقّ دشمنان همچنین وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا

چهارصد سال فرعون را درد سری ندهد تا در غوایت او را بحدّی رساند که گوید أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى ، قلعهٔ ترمذ وغیرآن از الطاف کمند الطاف حقّ است که بندگان و دوستانرا باخود میخواند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ تا باشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبّه شوند و چون درحقّ تو این کمند بینداخت وظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود برجملهٔ اعضاء ، اگربرزبان ظاهر گردد همه ذکر حقّ گوید و اگر برسمع ظاهر گردد همه ذکرحقّ شنود و اگر بردل مستولی شود همه درشهود حقّ بود و هرچه جز ازحقّ‌بود ازآن اعراض کند وبدان التفات‌نکند واگر برقدم ظاهر گردد همه در راه حقّ برگیرد پس اگر چیزی از جملهٔ این آثار بریکی ازاعضا ظاهر شود آن تنبّه‌رخت افکنده‌بود بغنیمت باید داشت و اگرنه‌تن دربایذ داد درعقوبت واگرنه‌ترا انتظارباید‌کرد دون‌العذاب‌الأکبروآن نه‌عذاب‌است بآتش دوزخ بل که عقوبت دل بود بآتش روحانی نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ ، و حجاب بود ازحضرت الهیّت كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ، ایزد تعالی همه برزبان ودل وی آن‌راناد که آن سبب نجات بود از هردونوع عذاب وسبب سعارت ابدی بود ونزدیکی حقّ تعالی و رضای وی و السّلام .

فصل ششم

در حثّ و تحریض براخلاق و دعاء استسقاء و نماز آن

آفات متراکم‌ست وبلاهای آسمانی متواتر و خواطر مشوّش وهمّتها بکار دنیا مشغول و اندیشه ها از راه حقّ مصروف وبزخارف دنیا و تحصیل‌آن مقصور وَإِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ،چون مردمان‌بکلّی در طلب دنیا اقبال کردند و برآن اکباب نمودند دنیا یك‌بار پشت برایشان داشت كُلُّ مَمْنُوعٍ مَتْبُوعٌ وَالْحَرِيصُ مَحْرُومٌ طریق معالجت آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان

مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند ازبهر
خلاص دنیا وثنای مردمان منتظر نشوند بلکه از بهرحقّ تعالی کنند وَمَا أُمِرُوا إِلَّا
لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ، الآية . چون عمل برای وی کنند وطاعت ایشان
بسمت اخلاص بود بر رضاء حقّ تعالی نزدیك گردد وشایستهٔ حضرت الهیّت شود ومناسبتی
که میان ارواح است و روحانیّات محقّق شود ، آنگاه اگر دعا کنند ازحقّ تعالی چیزی
در خواهند اثر اجابت بزودی ظاهر گردد وَادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در حقّ این
قوم بود والّا دعا کردن بی این شرایط اِتعاب بلافایده بود . والسّلام .

ضمیمه

هذه الرّسالة من انشاء الامام حجّة الاسلام محمّد بن محمّد بن
محمّد الغزّالی الطّوسی روّح الله روحه وطيّب تربته
ربّ وفّق و تمّم بالخير

بدان که یکی ازجملهٔ شاگردان وتلمیذان خواجهٔ امام حجّةالاسلام محمّد غزّالی
قدّس الله روحه العزیز بعد از آن که درخدمت وی سالها علم خوانده بود و ازهرعلمی
بهرهٔ تمام حاصل کرده روزی با خویش اندیشه کرد که من سالها رنج بردم و علم
بسیار ازهر نوعی حاصل کردم وتاکنون ندانم که ازاین علمها کدام نافع خواهد بود
و دستگیر من خواهد گشت و در گور مونس من باشد و چراغ گور و عرصات من
خواهد گردید وکدام نافع من نخواهد بود تا ترك کنم وازآن دور باشم که پیغامبر
صلی الله علیه وسلّم ازآن با پناه خدای تعالی رفته است وگفته أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ
لَا يَنْفَعُ پس چندروزدراین اندیشه بود بعاقبت این اشکال بحکم استفتا بخدمت خواجهٔ
امام حجّة الاسلام نوشت با چند مسئلهٔ دیگر و التماس نصیحتی نیز بکرد و دعائی
استدعا نمود که پیوسته خوانَد وگفت اگرچه مولانا درجواب این ملتمسها کتب بسیار
ساخته چون احیا وکیمیا و جواهر القرآن و منهاج السّنة و دیگر رساله‌ها امّا این
ضعیف چیزی میخواهد که یك تا کاغذ باشد تا پیوسته مطالعه کند و بعمل آورد پس
حجةالاسلام در جواب اواین فصل نوشت ، و من الله الاعانة :



بسم الله الرّحمن الرّحیم رَبِّ زِدْنِي عِلْماً نَافِعاً بدان ای فرزند عزیز وای دوست
مخلص اطال الله بقاءك فی طاعته و سلك بك سبیل احبّائه که منشور نصیحتها از
حضرت محمّد رسول الله علیه وسلّم بود و هر نصیحتی که نه از حضرت وی نویسند

و فرمایند فایدهٔ بیش ازپیش ندهد وبسی نصیحتها ونامه‌ها که ازآن‌حضرت بعالمیان نوشته‌اند وفرموده‌اند ، اگرازآن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا بنصیحت من چه حاجت است واگر ازآن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگوی که تحصیل چند سالهٔ تو خود چیست ؟

ای فرزند از نصیحتها که آن حضرت بعالمیان فرموده اند یکی اینست که عَلَامَةُ اِعْرَاضِ اللهِ تَعَالَی مِنَ الْعَبْدِ اِشْتِغَالُهُ بِمَا لَا یَعْنِیهِ وَاِنِ امْرَءٌ ذَهَبَ سَاعَةٌ مِنْ عُمْرِهِ فِی غَیْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَحَرِیٌّ اَنْ یَطُولَ عَلَیْهِ حَسْرَتُهُ وَمَنْ جَاوَزَ الْاَرْبَعِینَ وَلَمْ یَغْلِبْ خَیْرُهُ شَرَّهُ فَلْیَسْتَجْهِزْ جِهَازًا اِلَی النَّارِ جهان را این نصیحت و موعظت کفایت است .

ای فرزند نصیحت کردن آسان است . دشواری در قبول کردن است زیرا که طعم نصیحت در کام هوی پرستان تلخ است و مشتهیات محبوب ایشان علی‌الخصوص بر کسی که بطلب علوم رسمی و فضل وهنر دنیوی مشغول است همچون آن فرزند زیرا که طالب علم پندارد که علم مجرّد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستگاری در تحصیل علم است و بس و از عمل خود مستغنی است و او را بعمل حاجت نیست واین خود اعتقادی بداست ومذهب فلاسفه است ، ای سبحان‌الله‌العظیم آخر این‌قدر نداند که جون‌علم‌حاصل کند وبدان عمل نکندحجّت بروی مؤکّدتر گردد وخبرندارد که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وآله وسلّم میگوید اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَالِمٌ لَا یَنْفَعُهُ اللهُ بِعِلْمِهِ . ودرسخنان‌مشایخ آورده‌اندکه یکی‌ازبزرگان جنید را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ماالخبر ، جواب داد طاحت العبارات وفنیت الاشارات ما نفعنا الّا رُکَیعاتٌ رکعناها فی جوف اللّیل .

ای فرزند ازاعمال مفلس وغافل وازاحوال تهی وازمعانی خالی‌مباش وتوبیقین بدان که علم مجرّد دستگیری‌نکند وترا این بمثالی‌معلوم گردد : اگر کسی‌دربیابانی میرود وده شمشیر هندی درپشت دارد وهمچنین دیگر سلاحهای نیکو ومع هذا از

اهل سلاح ومرد جنگ ومحاربه نباشد وناگاه شیری بوی درآید چه گویی این‌همه سلاحهای وی بی آنکه‌کار فرماید شرّ آن‌شیر ازوی دفع کند یانه ؟ تونیك دانی که نکند همچنین بعینه می‌دان که اگر کسی صدهزار مسئلهٔ علمی را بخواند وبداند و یکی بعمل‌نیاورد او را زآن‌دانش هیچ فایده نخواهد بود . مثالی دیگر : اگر کسی رنجور باشد ورنج وبیماری وی مثلاً از حرارت باشد وصفرا بروی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب وسکنجبین است ونخوردآن دانش‌وی دفع‌بیماری وی کند یانه ؟ وتونیك دانی که قطعاً نکند ، بیت :

گرمی دوهزار رَطل برپیمایی — تا می نخوری نباشدت شیدایی

اگرصد سال علم‌خُوانی وهزار بار کتاب برهم نهی پس‌بدان عمل نکنی وخود را باعمال صالحه مستعدّ وشایستهٔ رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزّوجلّ درتو نرسد ، ازقرآن بشنو وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَی .

ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ است ، آنکس منسوخ باشد که این سخن گفت ، گیرم که این آیت‌منسوخ است‌دراین آیتهای‌دیگرچه‌گویند : فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ ، جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ ، اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِینَ فِیهَا ، اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا . و در این حدیثهای‌دیگرچه‌گویندکه بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَاِقَامَةِ الصَّلٰوةِ وَاِیتَاءِ الزَّکٰوةِ وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا ، اَلْاِیمَانُ قَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِیقٌ بِالْجَنَانِ وَعَمَلٌ بِالْاَرْکَانِ ، این رادلیل بیش‌از آنست که دراین‌مختصر بتوان‌شمرد واگرترا درخاطر آید که من‌میگویم که بنده بعمل خود دربهشت رود نه برحمت وفضل حقّ سبحانه و تعالی پس بدان که هنوز سخن‌من فهم نکردهٔ ، بدان که من این نمی گویم بلکه می

گویم که بنده بفضل وکرم ورحمت حقّ‌تعالی ببهشت رسد امّا تا اوبطاعت وعبادت‌خود را مستعدّ و شایستهٔ رحمت خدای تعالی نگرداند رحمت بـوی نرسد ، نه من می گویم بلکه خدای تعالی می‌فرماید **رَحْمَةُ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** ، وچون رحمت‌دروی نرسد کی ببهشت رسد . واگر کسی گوید که بنده بمجرّد ایمان ببهشت رسد من نیز می گویم برسد ولیکن با خود کی‌رسد ، بس‌عقبه‌ها درپیش‌است‌تا آنگه که‌برسد ، عقبهٔ اوّل آنست که ایمان بسلامت با خود ببرد و چون ایمان بدر مرگ بسلامت ببرد و عقبه های دیگر باز بُرَد وببهشت برسد بهشتیی مفلس باشد .

ای فرزند یقین دان که تاکار نکنی مزد نیابی ، حکایت :

یکی در بنی‌اسرائیل سالهای بسیار عبادت می کرد باری تعالی میخواست که خلوت اورا برملائك جلوه دهد ، ملکی بوی فرستاد که‌آن عابد را بگوی که تا کی این همه مجاهده کشی و ریاضت بری که شایسته نیستی ، آن ملك بیامد و آن پیغام بگزارد ، عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده‌اند ، مرا با بندگی کاراست خداوندی او داند . آن فرشته باز حضرت رفت وگفت الهی عالم السّری و دانائی که آن عابد چه گفت، ازحضرت خطاب آمد چون اوازبندگی برنمی گردد مابا کریمی هم از او برنگردیم **اُشْهِدُوا يَا مَلَائِكَتِي اِنِّي غَفَرْتُ لَهُ** .

ای فرزند بشنو که‌مصطفی صلّی‌الله‌علیه وسلّم‌چه می‌گوید : **حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا اَمْوَالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا** . مرتضی‌علی رضی‌الله‌عنه می گوید : **مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ وَ مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَعَنٍّ** . حسن بصری رحمةالله علیه می گوید : **طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلَا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ** ، بزرگی دیگر می‌گوید : **اَلْحَقِيقَةُ تَرْكُ مُلَاحَظَةِ الْعَمَلِ لَا تَرْكُ الْعَمَلِ** . مصطفی صلوات‌الله و سلامه علیه نیکوتر و بهتر و پاکیزه‌تر و

صریح‌تر و با مبالغه‌تر می‌فرماید : **اَلْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللهِ الْمَغْفِرَةَ** و فی روایةٍ : **الْأَمَانَ**

ای فرزند بسی شبها که زنده داشتهٔ بتکرار علم و مطالعهٔ آن وبسی خوابهای خوش که برخود حرام کردهٔ ، ندانم که باعث تو بر آن چه بوده‌است ؟ اگر غرض تو از آن دنیا بود و جذب حُطام آن و تحصیل مناصب و مباهات با اقران وامثال خود فَوَيْلٌ لَكَ ثم وَيْلٌ ، و اگر غرض تو احیاء شریعت ودین محمّدی بود و تهذیب اخلاق وکسر نفس **فَطُوبَى لَكَ ثُمَّ طُوبَى لَكَ** ، و قد صدق من قالَ ، شعر :

سَهَرُ الْعُيُونِ لِغَيْرِ وَجْهِكَ ضَائِعٌ   **وَ بُكَاؤُهُنَّ لِغَيْرِ فَقْدِكَ بَاطِلُ**

ای فرزند عش ما شئت فانّك میّت و احبب من شیئت فانّك مُفارق و اعمل ما شئت‌فانّك مجزیٌ به، ترا ازتحصیل‌علم‌کلام وخلاف وطبّ ونجوم وشعروعروض ودواوین بحتری وحماسه ومتنبّی چه حاصل جزتضییع عمر ، بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه الصّلواة والسلام یافته‌ام کـه از آنگاه کـه میّت را برجنازه نهند تا آنگاه که او را بلب گور برند باری‌تعالی بخودی‌خود ازوی چهل سؤال بکند اوّل این باشد که **عَبْدِي طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِنِينَ هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظَرِي سَاعَةً** .

ای فرزند هرروز بدل تو ندا می کنند که **مَا تَصْنَعُ بِغَيْرِي وَاَنْتَ مَحْفُوفٌ بِخَيْرِي** ، امّا تو خود کری ونمی‌شنوی .

ای فرزند علم بی‌عمل دیوانگیست وعمل بی‌علم بیگانگی ، علمی که امروز ترا ازمعاصی بازندارد ودر طاعت ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد ، اگر امروز عمل نکنی وتدارك روزگار گذشته نکنی فردا بقیامت گویی **فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً** پس با تو گویند ای احمق تو خود ازآنجا می‌آیی .

ای فرزند همّت درجان می‌باید داد و هزیمت در نفس و تن برمرگ می‌باید نهاد که منزلگاه گورستان است ، آن قوم که در آن منزلگاه لحظه بلحظه منتظر

تواند تا کی بپیش ایشان بروی زنهارتابی‌زاد و توشه نروی . صدّیق اکبر رضی‌الله‌عنه
می گوید : هٰذِهِ الْاَجْسادُ قَفَصُ الطُّیورِ اَوْ اِصْطَبْلُ الدَّوابِّ اکنون درخود اندیشه
کن که از کدامانی اگرازمرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پرواز گیری
و بر بلندتر جائی نشینی ازعرش اِهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعاذٍ ، واگر والعیاذ
باللّٰه‌ازچهارپایانی که اُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ یقین‌دان که رخت از زاویه
بهاویه می‌بری . حکایت :

وقتی حسن بصری را رحمةالله علیه شربتی آب سرد بدست دادند تا در آشامد
چون آن قدح آب بستد دود بر آورد وبیخود گشت وقدح ازدست وی درافتاد،چون
بـا خود آمد گفتند تـرا چه رسید گفت : ذَكَرْتُ اُمْنِیَّةَ اَهْلِ النّارِ حینَ یَقُولُوا
لِاَهْلِ الْجَنَّةِ اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ .

ای فرزند اگر تـرا علم مجرّد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی ندای
هَلْ مِنْ سائِلٍ هَلْ مِنْ تائِبٍ هَلْ مِنْ مُستغفِرٍ بیکار بودی ، ندای هل من سائل
در سحر گاهان از بهر آنست که كانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ ، خبر : روزی
جماعتی از صحابه در خدمت رسول خدای صلّی‌الله‌علیه وسلّم نشسته بودند وذکرخیر
عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنهما می کردند ، رسول خدای علیه من‌الصّلوات افضلها گفت
نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْكانَ یُصَلّی بِاللَّیْلِ ، وهم رسول‌خدای‌علیه‌الصّلوة‌والسّلام‌روزی
بیکی‌ازصحابه گفت یا فُلانُ لاتُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّیْلِ فَاِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّیْلِ تَدَعُ
صاحِبَهُ فَقیراً یَوْمَ الْقِیامَةِ .

ای فرزند وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ امر است وَ بِالْاَسْحارِ هُمْ
یَسْتَغْفِرُونَ شکر است و الْمُسْتَغْفِرینَ بِالْاَسْحارِ ذکر است و رسول خدای صلّی‌الله

علیه و سلّم می گوید ثَلاثَةُ اَصْواتٍ یُحِبُّهَا اللّٰهُ تَعالیٰ صَوْتُ الدّیكِ وَ صَوْتُ
الَّذی یَقْرَءُ الْقُرْآنَ وَ صَوْتُ الْمُسْتَغْفِرینَ بِالْاَسْحارِ سفیان ثوری رحمةالله علیه
می گوید : اِنَّ لِلّٰهِ تَعالیٰ ریحاً یَهُبُّ وَقْتَ الْاَسْحارِ یَحْمِلُ الْاَذْكارَ اِلَی الْمَلِكِ
الْجَبّارِ ، و هم او می گوید : اِذا كانَ اَوَّلُ اللَّیْلِ نادیٰ مُنادی مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ
اَلا لِیَقُمِ الْعابِدُونَ فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ ماشاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نادیٰ مُنادی فی شَطْرِ اللَّیْلِ
اَلا لِیَقُمِ الْقانِتُونَ فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ اِلَی السَّحَرِ فَاِذا كانَ السَّحَرُ نادیٰ
مُنادی اَلا لِیَقُمِ الْمُسْتَغْفِرُونَ فَیَقُومُونَ وَ یَسْتَغْفِرُونَ فَاِذا طَلَعَ الْفَجْرُ نادیٰ
مُنادی اَلا لِیَقُمِ الْغافِلُونَ فَیَقُومُونَ مِنْ فُرُشِهِمْ كَالْمَوْتیٰ مِنْ قُبُورِهِمْ .

ای فرزند در وصایای لقمان آمده‌است که پسر را وصیّت می کرد ومی گفت
یا بُنَیَّ لا یَكُونَنَّ الدّیكُ اَكْیَسَ مِنْكَ یُنادی بِالْاَسْحارِ وَ اَنْتَ نائِمٌ وچه‌نیکو
و لایق این سخن گفته است آن کس که این بیت گفته :

لَقَدْ هَتَفَتْ فی جُنْحِ لَیْلٍ حَمامَةٌ — عَلیٰ فَنَنٍ وَهْناً وَ اِنّی لَنائِمُ
كَذَبْتُ وَ بَیْتِ اللّٰهِ لَوْ كُنْتُ عاشِقاً — لَما سَبَقَتْنی بِالْبُكاءِ الْحَمائِمُ

ای فرزند خلاصهٔ نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و عبادت کدام است و
چیست . بدان که طاعت و عبادت متابعت شارع است صلوات‌الله علیه هم در اوامروهم
در نواهی‌هم بقول وهم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی وآنچه گویی و آنچه
نگویی باید که همه بفرمان باشد و اگر کنی بفرمان کنی که صورت عبادت دارد و
اگر نه بفرمان کنی آن نه عبادت باشد که عصیان بود واگرخود نماز وروزه باشد .
نبینی که اگر کسی هردو عید و ایّام‌التّشریق بروزه باشد عاصی باشد با آنکه روزه
صورت عبادت‌دارد امّا چون نه بفرمان می‌دارد عاصی می گردد وهمچنین اگر کسی
در جامهٔ یا موضعی مغصوب نماز کند مأثوم باشد و اگرچه صورت عبادت دارد زیرا

که نه بفرمان می کند و همچنین اگر کسی با زن حلال خود مزاح و بازی کند او
را با آن مزاح و بازی کردن ثوابهاست چنان که در حدیث آمده است اگرچه لعب
است زیرا که بفرمان می کند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است نه بمجرّد
نماز و روزه زیرا که نماز و روزه آنگه عبادت می‌باشد که بفرمان می کنند .

پس ای‌فرزند باید که افعال واقوال تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد
زیرا که علم‌وعمل خلق بی‌فتوی مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم ضلالت‌است وسبب‌دوری
ازخدای‌است وازاین‌سبب بود که رسول خدا صلوات‌الله علیه علمهای سابق‌را منسوخ
کرد ، پس باید که بی‌فرمان دم نزنی و متیقّن باشی که راه خدای تعالی باین علمها
که تو تحصیل کردهٔ نتوان رفت و همچنین بشطح وطامات و تُرّهات وخیالات صوفیان
ظاهر ، بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد وهوی وشهوت وکام خویشتن بشمشیر
مجاهده بُریدن نه طامات و تُرّهات ، پرانیدن سخن باریك و روزگار تاریك بسنده
نباشد . زبانی مُطلق و دلی بشهوت و غفلت مطبّق نشان شقاوت بود و تا هوای نفس
بصدق و مجاهدت کُشته نگردد دل بأنوار موافقت زنده نشود .

ای‌فرزند چند مسئله پرسیدهٔ که بعضی از آن خود بگفت و نوشت راست
نیاید ، اگر بدان رسی خود بدانی ، مصراع : عشق آمدنی بود نه‌آموختنی ، و اگر
نرسی دانستن آن ازمستحیلات است زیرا که آن همه ذوقی‌است وهرچه ذوقی بود
در گفت ونوشت نتوان آورد مثل شیرینی وترشی وتلخی وشوری که تا شخص خود
نچشد هرگز بگفت ونوشت نتوان‌آورد و پیش‌ازآنکه بمذاق او رسیده باشد هرگز
معلومش نگردد .

ای‌فرزند اگر چنان که عنّینی نامهٔ بکسی نویسد که آن کس لذّت مجامعت
یافته باشد و از وی درخواهد که تو بمن نویس که مجامعت چه لذّت است چنان که
من دریابم این‌کس‌را جواب جز این نباشد که بوی نویسد که ای فلان من پنداشتم
که تو عنّینی‌اکنون بدانستم که باعنّینی احمقی ، این‌لذّت مجامعت ذوقی‌است که اگر
بآن رسی خود بدانی و اگر نه بگفت ونوشت راست نیاید .

ای‌فرزند سؤالهای تو بعضی همچنین‌است امّا آنچه بگفت ونوشت راست‌آید
در کتب احیا و کیمیا ودیگر تصانیف بشرح گفته‌ام از آنجاها طلب میکن و دراینجا
نیزهم اشارتی کرده شود :

پرسیدهٔ که بر سالك راه خدای تعالی چه واجبست ؟

بدان‌که اوّلین چیزی که بروی واجب‌است آن اعتقادی پاك است چنانکه در
آن هیچ بدعت نبود دوّم توبتی نصوح که پس از آن بازسرِ زلّت نرود ، سیّوم خصم
را خشنود کردن چنانکه هیچ آفریده را بروی حقّی نماند ، چهارم از علم شریعت
چندان حاصل کردن که امرخدای تعالی بدان بگزارد و از علم شریعت بیش ازاین
بروی واجب نیست که تحصیل کند و از علمهای دیگر چندان که داند که خلاص و
نجات وی درآن است نه چندان که بکار وی نیاید واین سخن ترا بیك حکایت معلوم
گردد ، حکایت :

درحکایات مشایخ آورده‌اند که شبلی رحمةالله علیه گفت که من‌چهارصد استاد
را خدمت کردم وبراین‌استادان چهارهزارحدیث خوانده‌ام و ازاین چهارهزارحدیث
یك حدیث اختیار کردم و بعمل می‌آورم و باقی فروگذاشته‌ام زیرا که چون دراین
یك حدیث تأمّل کردم خلاص و نجات خود در این دیدم و نیز علم اوّلین و آخرین
در این حدیث درج دیدم و حدیث این است که مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم بیکی‌از
صحابه میفرماید اِعْمَلْ لِدُنْیاكَ بِقَدْرِ مُقامِكَ فِیهِ وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقائِكَ
فِیهِ وَاعْمَلْ لِلّهِ بِقَدْرِ حاجَتِكَ اِلَیْهِ وَاعْمَلْ لِلنّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَیْها.

ای‌فرزند از این حکایت ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا
که علم بسیار خواندن و حاصل کردن از فروض کفایت است و دیگران این بار از
گردن توبر گرفته‌اند ، دراین‌حکایت تأمّل کن تا ترا این معنی یقین گردد ، حکایت :

آورده‌اند که حاتم اصمّ ازشاگردان ومریدان شقیق بلخی‌بود رحمةالله علیهما ،
روزی شقیق بوی گفت ای حاتم چه مدّت است که تو در صحبت منی و سخن من
میشنوی ؟ گفت سی و سه سال است ، گفت دراین مدّت چه علم حاصل کردهٔ و چه

فایده از من گرفتهٔ ؟ گفت هشت فایده حاصل کرده‌ام ، شقیق گفت انّا لله و انّا الیه راجعون ، ای حاتم من جملهٔ عمر در سر و کار تو کرده‌ام و ترا بیش از هشت فایده حاصل نشده است ؟ گفت ای شیخ اگر راست خواهی چنین است و بیش از این نمیخواهم ومرا ازعلم این قدر بس است زیرا که مرا یقین است که خلاص ونجات من در دوجهان در این هشت فایده است . شقیق گفت ای حاتم بگو که این هشت فایده خود چیست؟ گفت فایدهٔ اوّل آنست که در این خلق جهان نگاه کردم ودیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده‌اند و آن محبوبان و معشوقان بعضی تا مرض موت با ایشانند و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور ، و پس همه از ایشان باز گردیدند وایشان را فرداً وحیداً باز گذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم که محبوب آن نیك است که با محبّ در گور رود ودر گور مونس وی باشد وچراغ گور وی باشد ودرقیامت ومنازل آن با وی باشد پس احتیاط کردم وآن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح باشد پس من آنرا محبوب خویش ساختم تا با من در گور آید و مونس من گردد و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد وهرگز ازمن نگردد ، شقیق گفت احسنت وزه ، یاحاتم نیکو گفتی فایدهٔ دوّم بیار تا چیست ؟ گفت ای استاد فایدهٔ دوّم آنست که دراین خلق نگاه کردم ودیدم که همهٔ خلق پیروی هوی کردند وبرمراد نفس رفتند وپس دراین آیه اندیشه کردم فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ویقین دانستم که قرآن حقّ و صدق است پس بخلاف نفس بدرآمدم و برمجاهدهٔ وی کمر بستم واو را در بوتهٔ مجاهده نهادم و یك آرزوی وی ندادم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت . شقیق گفت بارك الله علیك نیکو کردی ، فایدهٔ سیّم بیار، گفت ای استاد فایدهٔ سیّم آنست که دراین خلق نگاه کردم ودیدم که هر کسی سعیی ورنجی دراین دنیا برده بودند و از این حطام دنیاوی چیز کی حاصل کرده بودند و بدان خرّم و شادمانه بودند که مگر چیزی حاصل کرده‌اند پس من در این آیهٔ تأمّل کردم که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ پس محصولی که ازدنیا اندوخته بودم در راه خدای

تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم وبودیعت بخدای سپردم تا درحضرت حقّ سبحانه و تعالی باقی باشد و توشه و زاد و بدرقهٔ راه آخرت باشد . شقیق گفت بارك الله یاحاتم نیکو کردی و نیکو گفتی ، فایدهٔ چهارم بگو تاچیست؟ گفت ای شیخ فایدهٔ چهارم آنست که درخلق جهان نگاه کردم وقومی را دیدم که پنداشتند که شرف وعزّت آدمی وبزرگواری شخص در کثرت اقوام وعشایر است تالاجرم قومی بدین افتخار ومباهات کردند و قومی پنداشتند که عزّت وشرف و بزرگواری شخص درمال است واولاد و بدان فخر و مباهات کردند و قومی پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم راندن و زدن و کشتن وخون ریختن است وبدان افتخار و مباهات نمودند وقومی پنداشتند که شرف آدمی در اتلاف مال و تبذیر است پس بدان افتخار و مباهات کردند پس من در این آیه تأمّل کردم که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَيكُمْ دانستم که حقّ و صدق این است و این همه پنداشت‌ها و گمانهای خلق خطاست پس تقوی اختیار کردم تا درحضرت حقّ تعالی ازجملهٔ گرامیان باشم . شقیق گفت احسنت یا حاتم نکو گفتی فایدهٔ پنجم بگو ، گفت ای استاد فایدهٔ پنجم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هرقومی یکدگررا نکوهش می کردند چون بدیدم همه ازحسد بود که بریکدگر می بردند بسبب مال و جاه و علم پس من در این آیه تأمّل کردم که نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا پس دانستم که این قسمت درازل رفته است و کس را در این اختیاری نیست پس بر کس حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هر که در جهان صلح کردم . شقیق گفت یا حاتم نیکو کردی فایدهٔ ششم بیار ، گفت ای استاد فایدهٔ ششم آنست که در خلق دنیا نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را دشمن داشتند هرکسی بسببی و غرضی که با یکدگر دارند پس در این آیه تأمّل کردم که إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا دانستم که گفتهٔ حقّ تعالی حقّ است و جز شیطان و اتباع وی را دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم واو را فرمان نبردم ونپرستیدم بلکه فرمان حقّ تعالی بردم واو را پرستیدم وبندگی

او کردم کـه راه راست و صراط المستقیم این است چنانکه خدای تعالی فرموده
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . شقیق گفت یا حاتم نیکو گفتی فایدهٔ هفتم بیار
گفت ای استاد فایدهٔ هفتم آنست که در خلق نگاه کردم ودیدم که هر کسی در طلب
قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و بدین سبب درحرام وشبهت
می‌افتادند و خود را خوار و بی‌مقدار می‌داشتند پس من در این آیه تأمّل کردم که
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن راست است وحقّ
ومن یکی‌ام ازجملهٔ دابّه‌های روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم ودانستم که روزی
من برساند زیرا که ضمان کرده است . شقیق گفت نیکو گفتی فایدهٔ هشتم بیار گفت ای
استاد فایدهٔ هشتم آنست که دراین مردم نگاه کردم ودیدم که هر کسی اعتماد بکسی وچیزی
کرده اند یکی بزر وسیم ویکی بکسب وپیشه وحرفت ویکی بمخلوقی همچون خود پس
من دراین آیه تأمّل کردم که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس توکّل بخدای
تعالی کردم وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ، پس شقیق گفت یا حاتم وفّقك الله تعالی
که من درتوریة و انجیل و زبور وفرقان نگاه کردم و دیدم که این چهار کتاب بدین
فوائد هشتگانه می گردد وهر که بدین فایده‌های هشتگانه کار کند وبعمل آورد براین
چهار کتاب کار کرده باشد و بعمل آورده .

پس از این دوحکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیارحاجت نیست . اکنون
باز سرسخن رویم و تمامت آنچه بر سالك راه خدای تعالی واجب است بگوییم :

پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند وتربیت کند و اخلاق بد از وی بستاند
وبدر اندازد واخلاق نیکو بجای آن نهد ومعنی تربیت این است همچون برزگری
که غلّه را تربیت کند هرگیاهی که باغلّه برآمده باشد ازمیان غلّه بکند وبدراندازد
و همچنین سنگی وکلوخی که در میان کشت زار باشد بیرون‌اندازد و ازبیرون آب و
سماد بدان آورد تا غلّه پرورده و نیکو برآید ، و البتّه البتّه سالك راه خدای را از

پیری مربّی چاره نباشد زیراکه خدای تعالی ازبرای آن پیغمبران را بخلایق فرستاد
تا دلیل راه خدای باشند و خلق را رهنمایی کنند پس چون ایشان از دنیا برفتند و
پیغامبر ما نیز صلّی الله علیه وعلیهم همچنین ازدنیا رحلت فرمود نائبان خود رابجای
بگذاشت تا دلیل خلق باشند براه حقّ تا روز قیامت پس سالك راه از پیری ناگزیر
است تا این پیر نائب رسول خدای باشد در دلیلی کردن براه خدای عزّوجلّ وشرط
پیرآنست که نائبی رسول خدای را شاید که عالم باشد امّا نه هرعالمی پیری را بشاید
بلکه اهلیّت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال از آن
نشانیها بعضی بگوییم تا هر سرگشتهٔ این دعوی نتواند کرد .

گوییم هرآن کسی که از حبّ دنیا و حبّ جاه و اسباب اعراض کرده باشد و
متابعت شخصی بصیر پیدا کرده باشد که متابعت آن شخص مسلسل باشد تا بمصطفی
صلّی الله علیه و سلّم و بفرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم‌خوردگی و
کم گفتن و کم خفتن و نماز بسیار گزاردن و روزهٔ بسیار داشتن و صدقهٔ بسیار دادن
و در تبعیّت وی محاسن الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر و شکر وتوکّل ویقین
و سخاوت و قناعت و امانت وطمأنینت و بذل مال و حلم و تواضع و دانستگی وصدق
و حیا و وقار و سکون و تأنّی و امثال اینها و نوری ازنور پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم
اقتباس کرده بود و اخلاق ذمیمه درآن نور معدوم گشته باشد ، از کبر وبخل وحسد
وکینه و حرص و امل در زن و طیش و سرسبکی و امثال اینها بری باشد و از علم
دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کسی محتاج نباشد الّا بعلم پیغامبر صلّی الله علیه
و سلّم و آنان که نایبی رسول خدا را شایند .

این است بعضی از نشانهای پیر طریقت که یاد کرده آمد و اقتدا کردن بایشان
طریق صواب باشد امّا چنین پیر نادر افتد وکمتر توان یافت و اگر کسی را توفیق
رفیق گردد که پیری چنین دریابد وانگه پیراو را بخود قبول کند باید که پیررا محترم
دارد هم بظاهر و هم بباطن ، احترام بظاهر آن بود که با وی مجادله نکند و حجّت
نگیرد و در مسئلهٔ که رود هیچ مناظره نکند و اعتراضی نکند اگرچه داند که پیررا

خطا افتاده است در آن مسئله که می گوید مگر که خطائی بزرگ باشد دراصل‌دین که در آن زمان بطریق احسن شاید که پیر را از آن خطا باز آورد و باید که در پیش پیر سجّاده نیفگند الّا در حالتی که نمازی می گزارد و پس چون از نماز فارغ شود سجّاده در نوردد و در حضور پیر نماز نافله بسیار نکند و هرچه پیرحکم کند بقدر وسع و استطاعت راه آن برود . امّا احترام باطن آنست که هرچه بظاهر گوش میدارد در باطن منکر نشود هم بگفت وهم بکرد واگرنه منافقی باشد، واگرنتواند باید که ترك صحبت وی بکند تا آنگاه که اندرون نیز موافق بیرون گردد .

و ششم آنکه او را ناگزیر باشد ازسیاست نفس و این آنگاه اورا میسّر گردد که ازجلیس السّوء احتراز کند تا تصرّف شیاطین الأنس والجنّ ازولایت دل او کوتاه شود و لوث شیطنت از وی برخیزد .

هفتم آنکه در همهٔ حال درویشی برتوانگری اختیار کند این جمله آنست که برسالك راه خدای تعالی واجبست .

دیگرپرسیدهٔ که تصوّف چیست ، بدان که تصوّف دوچیزاست راستی با خدای تعالی و سکون ازخلق ، هرکه با خدای عزّوجلّ راست روزگار است وباخلق نیکو خوی وبردبار است اوصوفی است وراستی باخدای تعالی آنست که .... خود فدای امر اوکند و نیکوخویی با خلق آنست که کس را فرامراد خود ندارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد .

دیگر پرسیدهٔ که بندگی چیست ، بدان که بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع ، دوّم رضا بقضا وقدر وقسمت خدای تعالی، سیّم اختیار وخواست خود را بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی بودن وبفرمان اوخشنود شدن .

دیگرپرسیدهٔ که توکّل چیست ، بدان که توکّل آنست که خدا را استوارداری بوعدهٔ که کرده‌است یعنی اعتقاد داری که هرچه قسمت تو کرده است بتورسد واگر هرکه در جهان بدفع آن مشغول شوند باز نتوانند گرفت وهرچه قسمت تو نکرده است بجهد تو و بکوشش همهٔ خلق جهان بتو نرسد .

دیگر پرسیدهٔ که اخلاص چیست ، بدان که اخلاص آنست که کاری که کنی همه خدای را باشد ودرآن کار که کنی اندرون دلت مایل بخلق نباشد ودلت بستایش خلق نگراید وازنکوهش خلق پژمرده نباشد . و بدان که ریا ازبزرگ داشت خلق متولّد میشود وعلاج ریا آنست که خلق را مسخّرقدرت بینی وایشان را چون جمادات انگاری و چنان دانی که همچنان که جمادات را قدرتی و ارادتی نیست و راحتی و رنجی بتو نتوانند رسانید جملهٔ خلق را همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید بدانی ریا از تو برنخیزد .

ای فرزند باقیِ سؤالات بعضی آنست که در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکن و بعضیْ آنست که نوشتن آن حرام است، تو آنچه میدانی بعمل می‌آور تا آنچه ندانی بر تو مکشوف گردد .

ای فرزند بعد از این هرچه برتو مشکل گردد جز بزبان دل از من سؤال مکن که وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ نصیحت خضر علیه‌السّلام قبول کن فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ عَنْهُ ذِكْراً ،تعجیل‌مکن چو وقت باشد ، خود گویند ونمایند ، سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ تو پیش از وقت مپرس که چون رسی خودبینی امّا یقین بدان که تا نروی نرسی ونبینی ، أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا .

ای فرزند بخدا بخدا که اگر روش کنی عجایب بینی، ودرهرمنزلی جان کن که بی‌جان کندن بجایی نرسی‌وکاری برنیاید . ذوالنّون مصری رحمة الله علیه خوش گفته است بیکی از شاگردان خویش إِنْ قَدَرْتَ عَلَى بَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَالَ وَ إِلَّا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوفِيَّةِ .

ای فرزند سخن کوتاکنم وترا نصیحت کنم بهشت چیز چهارناکردنی وچهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و برتو حجّت نگردد ، امّا ناکردنی اوّل باید که تا توانی مناظره نکنی وبا هرکس در مسئلهٔ که رود حجّت نگیری که آفات

آن بسیار است و اثم آن از نفع آن بیشتراست زیراکه منبع همهٔ اخلاق ذمیمه است.
چون ریا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیرآنها پس اگر مسئلهٔ درافتد
میان تو و میان دیگری یا میان تو و قومی و مراد تو آن باشد که آنچه حقّ است
آشکار گردد بدین نیّت روا باشد که در آن مسئله بحثی رود و صدق این نیّت را دو
نشان باشد یکی اینکه فرق نکنی میان آنکه حقّ بر زبان تو مکشوف گردد یا بر
زبان دیگری و دوّم آنکه بحث کردن در این مسئله در خلوت دوست تر داری که
در ملاء، امّا اگر باکسی مسئلهٔ گویی و تو دانی که حقّ برجانب تو است و او پیشانی
کند و ستیز ورزد و ازغایت جهالت فرود نیاید زینهار با وی حجّت نگیری و سخن
فروگذاری و اگرنه بوحشت انجامد و هیچ فایده حاصل نگردد .

سؤال : اگر کسی گوید که حقّ را چگونه فرود توان گذاشت جواب گوییم
که سؤال کردن ازچیزهای مشکل عرضه کردن علّت وبیماری دل است برطبیب دل
وجواب دادن سعی کردن این طبیب است در شفاء این بیمار ، ویقین دان که جاهلان
بیماراند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وعلما طبیبانند وعالم ناقص طبیبی را نشاید وعالم کامل
هر بیماری را طبیبی نکند بلکه بیماری را طبیبی کند که در وی امّید بهی شناسد
امّا جایی که علّت مزمن باشد و بیمار بی عقل ماند چنانکه در وی امید بهی نبیند
پس استادی طبیب در آن باشد که گوید این بیمارعلاج نپذیرد و به نشود وبمداوای
وی مشغول گشتن روزگار خود ضایع کردن بود .

اکنون بدان که بیماران که در جهالت گرفتارند چهارند ، ازاین چهار یك
علاج پذیرد وسه نوع دیگر علاج پذیر نیست ، بیمار اوّل ازآن سه که علاج نپذیرد
کسی بود که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد وحسد بیماریی مزمن است و علاج
پذیرنیست ویقین بدان که هرجواب که او را خواهی گفت چندان که زیباترونیکوتر
گویی وروشن‌تر خشم او زیادت‌تر گردد وترا منکرترشود وترا دشمن‌تر دارد وآتش
حسد وی افروخته‌تر گردد پس طریق آنست که خودرا بجواب وی مشغول نگردانی
و مالاق من قال ، شعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى اِزَالَتُهَا   اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

ونیز چه نیکو گفته‌اند ، رباعیّه :

حاسد که همیشه خوار و ناکس باشد   چندانکه همی پیش رود پس باشد
زنهار مکافات حسد هیچ مکن   کورا بر خود درد حسد بس باشد

پس تدبیر وی آن بود که ویرا در آن بیماری بگذارند واز وی اعراض کنند
فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ اِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وحسود بهرچه کند
وگوید آتش در خرمن خود زند ، قال النبّی صلّی الله علیه و سلّم : اَلْحَسَدُ يَأْكُلُ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ .

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود واین نیزهم علاج نپذیرد وعیسی
علیه‌السّلام گفت از مرده زنده کردن عاجز نیامدم واز معالجت احمق عاجز شدم واین
کسی بود که مدّتی اندك بطالب علمی مشغول گردد ودرعلوم اصلی خود اصلاً شروعی
نکرده باشد وآنگاه برعلمای بزرگ که همه عمرخود را درعلوم شرعی وعقلی خرج
کرده باشند اعتراض کند واین قدرنداند که اورا اگر عامیی فراز آید همچنان باشد
که وی این عالم را فرازآمده وچون آن نداند این نیز هم نداند که این اعتراض که
وی برسخن این عالم بزرگ می کند این سخن راغوری هست که نه وی دانسته‌است
ونه آن عامی دیگر وچون این قدراندیشه نکند از حماقت و نادانی بود ، از وی نیز
اعراض باید کرد وبجواب وی مشغول نباید گشت .

بیمار سیّم آن بود که مستر شد بود و آنچه از سخن بزرگان فهم نکند بر
قصور فهم خویش حمل کند و آنچه پرسد از جهت فایده پرسد ولیکن فهم وی از
ادراك حقایق قاصربود ، بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیراکه پیغامبر صلّی‌الله
علیه‌وسلّم میفرماید نَحْنُ مَعَاشِرُ الأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا بِأَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
یعنی که ما که انبیائیم فرموده‌اند ما راکه با مردمان آن گوییم که فهم ایشان بدان
رسد وآنرا دریابند وهرچه ایشان را فایدهٔ شنیدن نباشد خود نگوییم با ایشان .

بیمار چهارم آنست که مستر شد باشد وزیرك بود وفاهم و عاقل باشد یعنی
مغلوب غضب وشهوت وحسد وجاه ومال نبود وطالب وجوینده راه راست بود وهرسؤال
و اعتراض که کند نه از سر تعنّت و امتحان کند، این یك بیمار علاج پذیر بود اگر
بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب بود .

نا کردنی دوّم آنکه از واعظی ومذکّری احتراز کنی که آفات آن بسیار است
الّا اگر دانی که آنچه میگویی نخست خود بعمل آورده باشی وازاین سخن اندیشه
کنی . باعیسی علیه السّلام گفتند که : یَا عِیسَی عِظْ نَفْسَكَ فَأِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ
وَ اِلّا فَاسْتَحِیی رَبَّكَ پس اگر چنانچه باین عمل مبتلی گردی ازدوچیز احتراز کن
یکی از تکلّف کردن در سخن بعبارات و استعارات و شطح وطامات و اشعار وابیات
که خدای تعالی متکلّفان را دشمن میدارد و تکلّف چون از حدّ در گذرد دلیل کند
برخرابی باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که از آتش مصیبت
آخرت و تقصیر کردن درخدمت حقّ تعالی واندیشه کردن درعمر گذشته وعقباتی که
درراه دارد ایمان بسلامت بردن و از قبضهٔ ملك الموت جستن و سؤال منکر و نکیر
را جواب دادن و ازقیامت ومواقف آن و مناقشه و مخاطبت درحساب وترازو وصراط
و گذشتن بر آن ودیگرهولهای قیامت اندیشد و آتش مصیبت این جمله دردل وی افتد
واو را بیقرار کند، جوش این آتش ونوحهٔ این مصیبت ها را تذکیر خوانند وخلق را از
این همه آگاهی دادن وایشان را بتقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این
آتشها ومصیبت ها دردل مجلسیان افتد تا تدارك عمر گذشته بدان قدر که توانند بکنند
وعذرخواهند وبرعمری که نه درطاعت بسر برده اند حسرت خورند، این جمله را بدین
طریق که گفتم علم وعظ خوانند واگر بمثل سیلابی بدرسرای کسی رسد وبرآن بود
که هم درساعت سرای ویرا خراب کند وفرزندان ویرا هلاك گرداند وخداوند سرای
فریاد کند درسرای خود و گوید ای فرزندان من الحذرالحذر بگریزید که سیل آمد
این مرد را دراین وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن بتکلّف
و عبارت و تسجیع و ترصیع و نکت و اشارت گوید، مثال واعظ با خلق همین است

اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ

و دیگر باید که دروعظ گفتن دل با آن ندهی و در بند آن نباشی که خلق در
مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های و هوی زنند وجامه ها چاك کنند
و شور وآشوب درمجلس افکنند تا مردمان گویند که مجلسی خوش میدارد وخوش
وعظی میگوید که این همه میل باشد بریا و این خوش آمدن از غفلت تولّد کند
بلکه باید که دربند آن باشی که خلق را ازدنیا بآخرت خوانی و از معصیت بطاعت
وازحرص بزهد وازبخل بسخا و از ریا با خلاص واز کبر بتواضع و ازغفلت ببیداری
واز غرور بتقوی، و آخرت را بردل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن بی آنکه
ایشان را برحمت وکرم حقّ تعالی مغرور گردانی بلکه هم علم ترسکاری و هم علم
رستگاری هردو با هم گویی وایشان را بخوف ورجا اندازی تا اندر پرهیزکاری ثابت
قدم گردند و ببینی که روی درچه دارند که خلاف رضای خداست و قبلهٔ دل ایشان
چیست که خلاف شرع محمّدمصطفی است صلّی الله علیه وسلّم وازاخلاق بد برایشان
چه غالب است و ایشان را ازآن بگردانی وخوف ورجاء ایشان را بازبینی که در چه
درجه است، اگرخوف غالب است براحت و رستگاری خوانی واگررجا غالب است
بخوف و پرهیزکاری چنانکه چون ازمجلس برخیزند از صفات ظاهر وباطن ایشان
چیزی بگردیده باشد ومعاملهٔ ظاهر ایشان مبدّل شده باشد ودرطاعتی که کاهل وفاتر
بوده باشند راغب وحریص شوند ودرمعصیتی که دلیر بوده باشند هراس گیرند که علم
وعظ و تذکیر این باشد و هروعظی که نه چنین باشد ونه چنین گویند همه وبال باشد
هم برگوینده وهم برشنونده بلکه گوینده غولی باشد وشیطانی بود که خلق را از راه
میبرد وخون ایشان میریزد و ایشان را هلاك جاودانه میگرداند و بر خلق واجب است
ازایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان می کنند در دین خلق هیچ شیطانی
نتواند کرد وهرآن کسی که اورا دسترسی وقدرت باشد بروی واجب بود که ایشان
را ازمنبرها بزیرآورد وازسخن گفتن منع کند زیرا که فتنه ازمردمان کوتاه کردن
از واجبات است و از جملهٔ امر معروف و نهی منکر است .

ناکردنی سوّم آنکه برهیچ پادشاه و برهیچ امیر ظالم سلام نکنی وبا ایشان مجالست ومخالطت نکنی بل ایشان را خود نبینی کـه در دیدن ایشان ومجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن ایشان مبتلی گردی باید که فضّالی ومدّاحی وثنا خوانی درباقی کنی فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَغْضِبُ اِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ وَ الظَّالِمُ وَ مَنْ دَعَا لِظَالِمٍ طُولَ الْبَقَاءِ فَقَدْ اَحَبَّ اَنْ یُعْصَي فِي الْاَرْضِ ، واگر بدیدن یکی ازایشان روی بآن نیّت روی که شفاعتی ازبهرمظلومی کنی بعداز آن که دانسته باشی که ازتو قبول خواهد کرد ویا او را ازکاری بد بازداری بعدازآن که غالب ظنّ تو برآن باشد که از تو خواهد شنید ، واگر یکی ازایشان بدیدن تو آید همچنین چون دانی کـه بارادت آمده است ازنصیحت بازنگیری و بطریق عقل اورا ازچیزهای بد بازداری .

ناکردنی چهارم آنکه ازایشان چیزی قبول نکنیواگرچه دانی که آنچهبتو میدهند حلال است زیراکه طمع بمال ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت ومراعات جانب ایشان وموافقت برظلم ایشان وفسق وفجورایشان تولّد کند واین همه هلاك دین است وکمترین مضرّتی که ازآن متولّد گردد آنست که ایشان را دوست داری وهر که کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز بود وچون درازی عمر او خواهد درازی ظلم و خرابی عالم خواسته باشد و از این بتر چه باشد ، هان وهان تا شیطان ترا ازراه نبرد ودرجوال خویش نکند چنان کهباتو گوید اولیترآن باشد که این زربستانی وبدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بضرورت چون تو خرج کنی درخیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق وفجور خرج کنند که شیطان بدین طریق خون بسیارکس ریخته است وآفاتاین سخن بسیاراستودر کتب خود شرح دادهایم بتخصیص درکتاب احیا ، ازآنجا طلب میکنی .

ای فرزند ازاین چهار چیز احترازکن که ناکردنی است . وامّا آنچه کردنی است آن نیز چهار است اوّل آنکه هرمعامله کـه میان تو ومیان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگربندهٔ ازآن تو درحقّ تو کند نرنجی وبپسندی وبروی خشمنگیری

وهرچه ازبندهٔ خویش درحقّ خویش نپسندی باید که ازخویشتن دربندگی خدای تعالی نپسندی باآنکهازآنجاکه حقیقت است بندهٔ تو نه بندهٔ تست بلکه درمخریدهٔ تست وتو بندهٔ حقیقتی خدای راکه آفریدهٔ اویی و وی آفریدگار تست .

دوّم هرمعاملتی که میان تو ومیانخلق باشد باخلق چنان کنی که اگرایشان باتو کنندبپسندی ورواداری وازآن نرنجی فَلَا یَکْمُلُ اِیمَانُ عَبْدٍ حَتّٰی یُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهِ .

سوّم آنکه چون مطالعهٔعلمی کنی وعلمی خوانی باید که علمی باشد کهاگر تو بمثل بدانی که عمر تو یك هفته بیش نمانده است بدان مشغول گردی واین معلوم است که اگر تو بدانی که عمر تو یك هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقهو خلاف واصول کلام وامثال آنها مشغول نگردی زیراکه دانی کـه در آن هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسیدن بلکـه بمراقبت دل و معرفت صفات خود مشغول گردی و ویرا ازعلایق وعوایق دنیا واخلاق ذمیمه پاك گردانی وبمحبّت حقّ تعالی و اخلاق حسنه متّصف گردی وبعبادت مشغول شوی وروا داری کهخود چنین باشد که هیچ روز وهیچ شب برآدمی نگذرد که نه ممکن باشد که درآن روز ویا درآن شب وفات یابد .

ای فرزند یك سخن بشنو و حقیقتدان و در آن اندیشه کن و بعمل میآور که البتّه البتّه خلاص یابی و اگر خبر دهند و بتو گویند که تا هفتهٔ دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که درآن هفته بهیچ کار دیگر مشغول نگردی جز بدان که هرچه دانی که چشم سلطان بدان خواهد افتاد پاکیزه ونیکو گردانی وآراسته و مزیّن کنی از تن و جامه و از سرای و فراش ، اکنون اندیشه کن و بدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیرکی و زیرکان را اشارت کفایت باشد و پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم میفرماید : اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ وَ نِیَّاتِکُمْ، اکنون اگرمیخواهی که علم احوال دل بدانی ازکتاب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکن و این فرض عیناست

ص ۷۸ س ۱٦ ـ عمادالدّین محمّد، یعنی عمادالدّین ابوعبدالله محمّدبن عبدالکریم ابن طاهر وزّان از رؤسای شافعیهٔ ری و اوپسر ابوسعید عبدالکریم است که خاندان وزّان باومنسوبند. عمادالدّین محمّد وزّان در حدود سال ۵۲۵ درری وفات یافته و از همین خاندان است صدرالدّین محمّدبن عبدالکریم بن عمادالدّین محمدبن عبدالکریم وزّان که داستان او وجلال خواری شاعر با علاءالدّین تکش خوارزمشاه در ری معروف است (رجوع شود بلباب الألباب ج ۱ ص۲۷٦ وحواشی آن ص ۳٦۰ ـ ۳٦۱ و آثارالبلاد زکریای قزوینی ص ۲٤۳ که درآنجا بجای تکش بن ایل ارسلان، طغرل بن ارسلان آمده).

صدرالدّین محمّد وزّان را درسال ۵۹۸ ملاحده ازپای درآوردند.

ص۱۰٦ س ۷ ـ پیشانی کردن یعنی درروی کسی ایستادن و بیحیائی و مقابله کردن.

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	آخر	شعاعی	شعاعی و
۲۱	۱٤	آنکه	وآن که
۲۲	دوسطر بآخرمانده	ذاً	اِذاً
۸۹	۱۷	اخلاق	اخلاص

فهرست ابواب کتاب

باب سیم

درنامه هائی که با مرا وارکان دولت نوشته

ص ۶۰ ـ ۷۱

باب چهارم

درآنچه بفقها وائمهٔ دین نوشته

ص ۷۲ ـ ۸۲

باب پنجم

درفصول ومواعظه که بهروقت گفته ونوشته

ص ۸۲ ـ ۹۰

ضمیمه

ص ۹۱ ـ ۱۱۲

فهارس

۱ - فهرست اعلام تاریخی

۲ - فهرست اعلام جغرافیائی

۳ - فهرست اسامی کتب